



کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خطی طرز در فن سما و غیره

مؤلف: آیت الله العظمی نوری

موضوع: تاریخ

بازرسی شده
۴۳-۳۷

۱۲۹۵

مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر ۱۳۰۰۶

بازرسی شده
۴۳-۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب خطی طرز در فن سما و غیره

مؤلف: آیت الله العظمی نوری

موضوع: تاریخ

بازرسی شده
۴۳-۳۷

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی من فیہ
البرکة و الطیبة
کتاب خطی طرز در فن سما و غیره
مؤلف: آیت الله العظمی نوری
موضوع: تاریخ
بازرسی شده
۴۳-۳۷

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی من فیہ
البرکة و الطیبة
کتاب خطی طرز در فن سما و غیره
مؤلف: آیت الله العظمی نوری
موضوع: تاریخ
بازرسی شده
۴۳-۳۷

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی من فیہ
البرکة و الطیبة
کتاب خطی طرز در فن سما و غیره
مؤلف: آیت الله العظمی نوری
موضوع: تاریخ
بازرسی شده
۴۳-۳۷

بعد از حمد و ثنای دایمی که حسب نظم سلسله وجود و احوال تمام
مستی باید معیاری تواند بود حقیقت آن اسمی از اسمای حق
و سبحانه و تعالی و رحمت و درود بر پیشوایی که برجه در
دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محبوب افند لغزنی
باشد مقصود از آن ظهور نورانی از انوار بی انتهای او ما اعتراف
و ما اعلی صلی الله علی السید محمد و علی اله و اصحابه ما اشرق
بدر فی البدر و افصح اسم عن المسمی نموده می شود که چون چون
فوقی الهی تقدس و نور تالیف ظل مطرز در فن معنی لغز
با تمام انجامید و حله مایش بر از عرض حضرت

بادشاهی موش و محلی گشت که قفل از روی ادب روانی دارد
که خامه در امثال این مجال حسارت نماید که کز القاب مجایز
آنحضرت مکر بطریق نظم که گفته اند یوزلشاعر مالا یحو رلغیر
پادشاه دین پناه داد دوست
هر که بیند حاجت کفایت
هر که مالطف آسمی بر کینه
کی چهار ابو دایمن در آورید
آقای آسمان شایع فضل
حاجی کتبی زینداد فلک
داور دور انجمن ملک و دین
شاه در یابد ابو الفتح اکرامت
سلطنت از کج خلعت کامت
چون کند هر کس که بنی زانسان جان
زیندار ملک سلیمان تحت اوت

راست کیوم زین ایجا اوت
نور خورشید از در انکار نیست
همچو خورشید است از آفتاب نیست
کی کزاف از محض حجت پیکر
عالم از بحر کفش پر موج فضل
حجت تفضیل انسان بر ملک
جان عالم حجت للعالمین
با علوش ربه افلاک پست
بر حق ابرهیم سلطان نامت
نام ابرهیم سلطان عز جان
رفعت دولت ز فرخ اوت

زان باین نام بماند استبان
ابویم و انما که چیز دز زبان
ابرا حسانت و دریای نوال
جان نذا در جهانش در غلال
بست ماه از قرآن فرخنده نام
جاودان در خانه اش ماهی تمام
در نایش عقل رسوایی کشد
زان بودای معیایی کشد
بست در جیش ز سر عز و حال
عقل حیران مکرر ابره تعلق لال
عقل نتوان گفت که انکار نیست
چون کند بالا اسکان رایت
برتر است از حد امکان این خلال
دور باد از ساقه اش عین کمال
داوری کورایم دار داری
خط و دینت و رعیت پروی
وقت داد و مؤقف پر شهور
آیت از رحمت ربست عفو
در صنف همی جو رایت بر و است
آنچه دیدیم کس ز من با و است
چرخ قدرش را گشت از اوج میخ
عدل را ناموس عالم در ضمان
کلیک کافی ملک دلهار که ملک
تیش آورد جهان در حکم کلک
این مغاخر ظاهر حالات اوت
مغرفی و ز فرد دل برده پوست

و آن کالاتی که مسمی فیتسه
برتری از بت مسمی بی فیت
برتر از اندیشه هر خاطر است
و آنچه در یابیم عبارت قاصر
قاصرت از ذیل وصفش در فکر
در شایق و عز و شرح بسکه
تا ندانم در تشبیه آختن
رخش در میدان نیاید چتن
رتبه پس عالیت زان در حیرتم
در نه زمین میدان بنودی دهم
از کمال رفعت این عجز من
ورنه دانم داد من داد سخن
دل حیرت روح و جان در انتظار
عقل را از بحر دره رسته خار
قاصرم و اخلاص را تقصیر نیست
هر دعای بی ریاستیر نیست
و آن نمان اولی که و تابیمیر
بست واقف بر حقیقت نیمه
خود ز بانی نیست خالی زین دعا
ناستج ذاک الدعایاد العظمی

و بعد از مدتی روزی در مجلس عالی حجت بالنضره و الزاید
ماتفاق الایام و اللیالی مجاری سخن بدگر آن نسخه منبر شد
و چون بسی سخنان بلند و لطایف ارجمند که از مباحث فنی بود
دور می نماید در مواضع آن جامع البایع رقم زد و کلک بیان گشته

و دیگر از آن خطی نیست از برای عموم نفع و وقت جمهور را بری
از شبانه فتنه و قصود نفاذ یافت که از آن کتاب انتخابی کرده شود
مقصود بر مباحث صناعت مذکور گفت السمع والطاعة لله ولسو له
ولا ولی الا امرنا و چون امر باینجا برفته آنچه مناسب سیاقی است
بهان عبارت منقول خواهد گشت لیکن چون در از کار بی نیاید
که از فایده مجده خالی باشد تغییر در طرز تدوین و وضع ابواب کتاب
کرده خواهد شد و بر حسب آنچه از ششصد و اندریش بر آت خیال یافت
بر آن قرار یافته که مطالب فن مشارالیه و آنچه نسبت با آن حکم میاید
و مقدمات و اثبات باشد در طی صبی و چهار حله و ذیلی که از پیش پدید
و در ثبت امثلہ بر پنج اصل گفته دیگری تخصیص نخواهد رفت و اگر
بندرت از برای استتهاد ایراد یابد بر تو اشارتی بر آن ناید و که
در مجالی زیاده از مثالی روی نماید قسم لوح یا زبانه یا آید کی گوی
در آن مکرر بسبیل ذہول و نسیان و در همه تصحیح با سم مقصود خواهد
رفت تا از غده اطلاع بر آن نظم مطالعه انقطاع نیاید و من الا عات

والتی انہ جمید عجید **جیب** چون معانی متعارف و مدلول
خاص او که اسمیت هر دو از قبیل حروف و الفاظند ادب تدوین
درین مقام مقتضی آنست که در صد کلام ایما می دود بصورت اصلی
حرف و مجالی آن تا پیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد
با جزافنی که قصد ضبط و تبیین قواعد و قوانین آن رفته و این معانی
در ضمن وصله باز نمود خواهد شد و من انہ التوفیق
وصله اول در بیان صورت اصلی حرف و مجالی آن مستحق خطاب
که صحیح از سقیم و خطا از صواب امتیاز نماید اگر دیدن بصارت
بکتابید از مطالعه نسخه وجود خود دریابید که مسافران تجرد نماید
معانی که از جمیع آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار و استخبار
می شوند ایشان را درین سفر مبارک اثر و نشان قدیم از کمال حکمت
صانع قدیم علیم تعالی و تعدس ممد و موسس کشته کامیسیان
و از تحت ظهور از برای اظهار بر باد پای هوای توجع نمای بسته
مصرع جو بر ک کل بیاد بود او ویزد از مر زبان و معبر دین روی

بصیرت

توجه بکلیح ضحاح اهل خطاب و بامع فی نهند و این صورت کلامی
ذکر دگر کی لکن آیین خفته مشکین شود بقصد اشعار
بجانب سیاهی و ده **ک** گام سری البدر فی دایح من انفسهم
از بود ای اید و مراحل نامی راه مشاظر نواظر اولی الایدی
والابصار پیش می گیرند و این صورت کلامی در وقت قدما که بصر
من ربکم فی ابصر فلف و از مسلمات کافه طوایف و قاطب عالم
که هر فی را عددی معین است که ذهن را ملاحظه هر یک از آن
حرف و عدد پیش منتقل می شود بان دیگر چنانچه جل و بی جاد نصحت
بان و این مجملای معنوی در وقت جزاء من بیک عطاء حساب
و محصل این کلمات آنست که محذرات خود را تراد حرف را به
حکم دست و صورتی و یکی معنوی که تا یکی از آن پویشند از نشین
عزت و امتناع با بخت انس و اجتماع نمی فرامند و بی وساطت
یکی از آن سیج و چه بر تو شعور عقل و افهام و اشع ادر است
حراس و او با هم بر محافظ ادیانال قدس و جلال ایشان نمی خند

و این تخیس روشن و بین گشت که نشانه سهام دلالات
و اشارات معنایی که از شصت و هفت بجانب اسم و اجزایش
گشاید و البته این صورت کانه تواند بود صورت کلامی که
محل ظهور او سمعت و صورت کلامی که جلوه کاه غایش آنست
و صورت احصایی که مجملای تحقق او قلبست و این سه شعر
در بسی مواضع از کلام تجز نظام ملک عظام با سالیب متوجع
در یک ملک انظام یافته قل موالذی انت و کم و جعل لکم السمع
والابصار و الا فی ذلک لعلکم تشکرون و لتذکرنا لعلکم تسمعون
والانس لکم قلوب لا یعقلون بها و لکم اعین لا یصرون بها و لکم
اذان لا یسمعون بها و لکم کالانعام بل هم اضل اعادنا الله فوجع
المسلمین من الظفیان و الذلل **وصله دوم** در تبیین وجه
که معنی با کلام کامل اهل کمال دارد بر بخش دان پوشیده نماید که تعامی
کلام با فاده مخاطبست پس هر سخن که فایده ان اعم و اشمل باشد
هر آنکه اتم و اکمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام تمام بان

تواند بود که او را بحسب ظاهر معنوی بود که اهل آن زبان از ادب و ادب
در ادراک آن متشابه باشند و یکی و غبی از فهم آن مخطوط
و بهر ورتوانند شد و واء آن مقاصد غنیه را متعین باشند
زیر کانی از ادب باشند و و افعال لسان و عروا بعد از آن رسیده
و اینست که سوق مثال سعادت مال با صبان رایات کمال و صاف
ایات تخیل و اجمال بران منوال وقوع یافته به میانه آثار و جسد
برزگواران طایفه عالی مقام تخصیص اشیا علیهم الصلوه و التسم
ارشاد عباد است بخیر و صلاح این جهانی و اکا همانندن طایفه ای
و قایق حقایق الهی و لطایف معارف ربانی و ظاهری است که اشیا
افراد انسانی در درک اشیا و فهم معانی نباتات مختلف و متفاوت
واقع شده لاجرم بیان هدایت نشان ایشان که تعاقب روزگار
در هر دیدار عمل استفاده و استعاضه مقتدیان و بی و ان می باشد
خان سز که طبقات مردم از مسکن جبال و رستاق تا در باب
مکاشفات و اهل تحقیق از ذوق فواید آن تسکین غله طلب توانند کرد

و لهذا افضل و اعلی همه علیه الصلوات و اهل التقات چون مبعوث
بود بکافه آدنی و بری و دین مستبش تا انقضای عالم از غرض
نسخ و بطلان بری بکرامت او بیت جوامع الحکم اختصاص یافت
تا کلام تمام سعادت و جانش عالمی از اعلی اختلاف طبقاتی
در جانشم در هر زمانی بهر مکانی داد استعداد تواند داد و بهر متغیر
را آنچه در خود حال و مقام او باشد در کنار ادراک تواند نمود
بهار عالم حشمت دل و جان تازه می **بگوید** بگوید بگوید بگوید
و از اقسام کلام که در السنه و افواه انام و ایرت معنی متعارف را
این فرست لازم افتاده که بغیر از مفهوم ظاهر بیت که هر کس در باب این
شکل باشد بر قصدی پوشیده چه خصوصیت اعتباری او دلالت کند
بر انسانی از اساسی دلالتی مخفی و وجه آن دلالت مخفیست در آنکه
بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی بود بلکه هر چه از الفاظ و
آن استخراج تواند نمود بوجهی از وجوه که طباع سبیده بصیرت آن که
دهد و از این مستقیمه از قبول آن ابا نماید شاید که مطلع نظر اعتبار

کرد که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه
بتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حرف که در طی صور سه گانه که
سبق ذکر یافت لازم مرتبه ایشانست و این جهت معنی از ایشان
و یکوقت در اشعار خصوصیتی تمام با بیانی از روزگار بهمانون آثار است
چه صاحبان خفیدت سخن دانی و متمتعان زهت ابد ریاض الفناط
و معانی که از بار و آثار لطایف از بساین و ایون متقدمان
و متاخران بر سائل انا مل تتبع و تصح اقطاف و اجتناع نموده باشند
تیین دانند که سعی را در هیچ عهد و اوان بملطاف و خوبی و سبک
و نازکی اهل این زمان گفته اند و بر این نکته در اصل حل معنی و مدلل
گشته و اهل اطلاع بران معنی در حق آن باشد که خانه نشینی بر تدوین
این صنعت که ظاهر اطمینانی حذران در تحت آن نمی نمایند فرود آورده
و اعدا سبب از الضار و خفیات النیات **و صلوات**
در ترمش از موضوع فنی که ضبط قواعد شش منش طایفه قدس گشته
و اشارت بیکر اجزاء آن از لحن نیرات کلمات سابق بوارق

و قوف بر پیشگاه انباء می نماید که صنعت معنی از آن حمت و جلال اتمام
و اعتنا شده که آن اسلوب از سخن و رای آنچه بهر حرف عالم از این متعارف
می شود نمید و دیگر مقاصد و افاده اش که مخصوص بحیثیت
معنایی بهمانست غالباً بتنی بر فنون اشارات عرفی و دلالات
مستند با احوال اصلی حروف می باشد باین موضوع فنی که
مستخرج کلیات قوانین اشارات و دلالات مذکوره باشد و فنی تواند
بود از آن حیثیت که بصورت شب گلهایی و گلهایی و لبای حیاتی افاده
معانی و امور و رای آنک جمهور بجهت دلالات متعارف دریابند
کند و چون تدوین موطن تبیین است و تفصیل و مقتضی تحقیق قوانین
کلیه دقیق و جلیل و از کلیات مطلقاً هر چه بصورتی جزئی تبیین نشود
تحقیق و ثبوت آن هر چه روشن کرد و که عدل مشاعر و مدارک
صوری و معنوی انسان که شهود گفته اند و نیز ایشانند همه آگاه
باشند از آن و کواه بران لاجرم در علوم و صناعات مدونه آرا
توضیح قاعده بای کلی مایه ادا شده جزئی احتیاج می افتد و جزئی

در از ماده معین و صورتی مخصوص که نیست و چون معانی معاد
از برای ماده نفس مشاربه بغایت موافق افتاد چنانچه ایجابی
بان رفت و طباع انبای زمانه از بدیلهای بان مست سخن درین
رساله مخصوص کشت بحث و پژوهش از احوال و احکام
معنی و ضبط قواعد و ضوابط آن پس موضوع این مدون گردد
و کلمات باشد از ان حیثیت که در ضمن کلامی موردون دلالت
کنند بر اسمی از اسمی دلالتی که در ان نوع خفای باشد و اگر کینه
از ان حیثیت که دلالت کند بر اسمی در ای آنکه بخود ضمیمه
و عرف عام از ان کلام مفهوم گردد بحث از لغزیه و اصل مسایل
مدون مذکور باشد و بعد از معرفت موضوع حال مسایل علی الاطلاق
برابر باب تحصیل مخفی خانه و در انجا مباحث آتیه نماید که اسم
بان کرده شود و از مبادی آنکه شرح و بیان آن ضروری باشد
در مطاوی کلام بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و اما
نایده و غایت این صناعت از فحادی سخنان گزارش پذیرفته

شده معلوم می شود و در اصل بشرح و ضبط بین و روشن شده
و چون بپول توهم از تسطیر آن قصد تصدیق آن رسیده بود فرائی
روی نمود و ان آن شد که در مقصود شروع کرده شود و اما نویسی
الآن الله علیه توکل و ایله انیب انه سمیع **حیر**
جلد اول در شرح مائیت معنی و بیان اقسام و احکام او و ذکر
بعضی امور که عتو بران از امتهات مهمات مشتغلان این عت
را و عرائس نفایس بجایش در طی جمله و دو طراز **مصرع**
پیرایه ناز بسته در جلوه گری **4** محذرات تحقیق را پرده دری
می نمایند و در هر باب نقاب ابهام و ارباب از چمن صدق
و صواب می کشاند و العون من الله الیکرم انه هو الفتح العظیم
بخش در تعریف معنی و تبیین مراتب او در کمال و نقصان معنی
کلامیت موردون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بقون دلالت
لفظی و صنوف اشارات **6** و اگر توفیق ربانی باسعاف آتانی
مساعت فرماید در ذیل رساله که نبوت بیان باحوال لغز

منتی شود فرق میان ایشان و خصوصیت امتیازی هر یک از ان
دیگر معین و مقرر گردد و چون اسم که مقصود اصلی از معنی آنست
حرفی خند خواهد بود تیربینی معین و کیفیت مخصوص از حرکات
و سکانات معانی کامل آن باشد که تمام حروف نام که مجاب باشد
اورا با کیفیت ترتیب و حرکات و سکانات که حکم صورت دارد
از ان مستفاد شود و چون اسمی که در معنیات اندراج می یابد
در اکثر و اغلب از قبیل اعلام می باشد که شیوع و شهرتی تمام
تمام دارد از این بعد از توقف بر جمیع حروف اسم و ترتیب
آن می فرماید تا معنی مستقل می شود بمقصود لاجرم بقای این تضاد
و مبصران این بازار در افاده صورت اسم مجرد ترتیب حروف
می تعرضی بحال حرکت و سکون اکتفا نموده اند بنابرین هر معنی که دلالت
بر جمیع حروف اسم کند با ترتیب از معنیات کامل محسوب افتد
و از جهت اخلال با حرکت و سکون به نقصان و قصور مطعون
نگردد اما اگر در نظم اصلا اشاء می ترتیب حروف اسم نباشد از اد

عقاد معنیات کامل نتوان آورد و اگر چه بانی تا مکی مقصود از آن
فهم توان کرد و بعضی در نظم معنی همین کافی دانسته اند که عددی است
درج کرده شود که مسوی عدد تمام حروف نام باشد و از این
سخنان بوضوح پیوست که معنی از حیثیت دلالت بر اسم در جاست
متفاوت دارد و تفصیلش آنست که معنی یا دلالت کند بر ماده
و صورت اسم هر دو یا دال بود بر ماده فقط و هر یک از این دو
قسم باز بدو گونه است قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد
یا افاده ترتیب کند با سلامت تمام حرکات و سکانات
یا معنی ترتیب بود و بس و قسم دوم که دلالت بر ماده و سکانات
دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل تفصیل بود یا بر سبیل اجمال
پیش معنی بحسب مراتب نقصان و کمال چهار طبقه بود اول آنکه
دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکانات صریح در
اسم **حیر** در حسن از هوای نام نیکی تو دل
از سکون بگذشت ز در خیره زنی بفتح **4** و بجای آن دیگر

نورشید من با چوین کشت شریقی فتحی فرود نام تو شد خستیم دلبری
 وادار اول اتم افتاده چه در ثانی اشادتی نیست بکون یا در اتم **نفس**
 اگر چه سیم باشد نقد و کان **نفس** بکاه سکه شد محتاج سندان
 و در اتم **نجم** بنجم چه ماه مرادید کرد **نفس** سر افکنده تحریف و سکن دل
 و این طبقه اتم و الحاح اصناف معاسرت و طبقه دوم آنست که آلات
 کنیز حروف اسم و ترتیب آن بی اصلاح حرکت و سکن و اکثر
 معیّات ازین پنج می باشد و گفته شد که از حیثیت معانی نقصانی
 که عیب باز کرد در **نفس** و طبقه سیم اسم که تمام ماده اسم
 حرف حرف بخصوصه از این مستفاد شود بی ترتیب و هیچ
 اشارتی نبود بتدارک آن چنانکه در اسم **نفس** **نفس**
 ماهی که سوزد ز مهر جاش **نفس** از نور کفری پیر کس جاش
 و این طبقه از جهت خلل در جزء صوری اسم از شایسته نقصانی خالی با
 و اگر قصد شد که در چنین ادراکه شود **نفس** ماهی را می زد نور در فی اشفت
 نامش در ان اشغلی در بر من در ان گفته شد **نفس** ایما می باشد با صلاح صورت

نفس

و ملحق کرد و جمعیّت کاملی و عذر و ال مملک اش که در لغت فصیح
 معنی می باید در محلی انس ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
 و طبقه چهارم آنکه دلالتی اجالی کند بر جلگی حروف اسم بی
 ایما می بخصوصیت حرف حرف چنانکه در اسم **نفس**
 یگانه زد و عالم گیرنده ام که سر خبر **نفس** که چنان صد بشمارست نام آن است
 و در دو اسم **قطب** و **کافی** دل از جغای چیب و رقیب و برانست
 یکی میان دو یک نام آن دو فرزند است **نفس** و این طبقه ازین نقص
 اصناف معاسرت و همانا خاطر ازکیا در نظم معنی بسوگر این منبع
 رضا نه بد و فتا الله لما یکب و بر فی **نفس** **نفس** در استعمال
 احکام معنی و استحکام بنیان بیان آن مشتعل بر دو پیرایه و
 الله العون والهدایه **نفس** **نفس** در تعیین احوال اجزای معنی
 و استکشاف اوصاف و اصناف آن چون معنی از اسم
 کلام موزونست بسیا در پی افتد که از برای رعایت وزن ملاحظه
 شعری لفظی چند ایرادی باید کرد که مقصود بی آن حاصلست و آن

زوائد را نسبت با حیثیت معانی شاید که فصل مناسبی و نوع
 معاونتی بود و شاید که سانی و محلی افتد و تواند بود که نه این باشد
 و نه آن و بدون و نابود نشن یکسان و چون حروف و کلمات است
 که اجزا و ابعاض معاسرت نسبت با مقاصد خاص با و حالات
 متنوع دارد ادب تدوین مستعدی پژوهش آن احوال است
 و تقسیم الفاظ نظم و تخصیص هر قسمی با سنی تا در مطایب
 اشارت بآن توان کرد و باین خود می شود که از مقوله مقال
 هر چه بنظم معنی و بر آید نظر بران حیثیت از دو سبیل تواند بود
 الکه باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه جان بود و از
 قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم بلواحق
 و احتیاج باصول یا از برای تحصیل ماده تصرفی بود یا از برای تحصیل
 ماده بصورت و اول باصول مقوله اختصاص می باید و ثانی باصول
 متمم و بلواحق که حصول اسم موقوف نیست بر ذکرش تواند بود
 که از برای وجود استغفار مقصود از نوع تعلقی و تاثیر می باشد

نفس

نسبت با مقاصد معانی و شاید که آن بهم باشد و ازین قسم که
 بهیچ وجه دخل ندارد حیثیت معانی بلواحق سالی یاد کرده خواهد
 شد و لواحق که از نسبت ارتباطی بود با حیثیت معانی آن نسبت
 یا بر سبیل موافقت باشد و طایعت یا بر سبیل مخالفت و منافی
 قسم اول که از برای ملائمتی و مناسبتی با اصول هست بلواحق
 محسنه معبره خواهد گشت و آن قسم از لواحق که او را منافی
 باشد نسبت با حیثیت معانی وجه منافقتش آن تواند بود
 که موهم غیر مقصود باشد و آن بهم بر دو گونه است چنانچه بلواحق
 بتفصیل گذارش خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بعضی از تفصیل
 مقایح و عیوب معاسرت و بلواحق مشروحه مسوم می گردد
 و بعضی با یک اخترا از ان موجب مزید جودت و حسن است
 مع این ارادش از عیوب محسوب نیست و بلواحق مومنه
 اسام می باید و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از حروف و کلمات
 هر چه در نظم معیّات اندراج باید از شش قسم بیرون باشد

نفس

اصول مقومه و اصول معتده و لواحق معتده و لواحق مسلمه و لواحق موقوفه
 و لواحق مشروطه و این اقسام شش گانه نظر بر حکم راجع بر پنج قسم
 می شود مشاکل احکام خمس مشروطه عینه اول اصول خواه مقومه باشد
 و خواه مقومه جز که هر دو ضرورت و داخل مطالب و تأخر و ارجحیت
 معاینه لازم و واجب دوم لواحق معتده که اشیان بان ستوده و اند
 و مرغوب و ترکش نه از مصالح و عیوب هر ایند مانده باشد بخند و ب
 و سیوم لواحق مسلمه که نه استین و ترکش را طر استیابی آید و نه دمان
 ترکش غباری مذمتی آید لا جسم درست اما حقش چنانچه آید شاید
 چنانچه لواحق موقوفه که هر چند بحر و بی که بر طرف باشد چنانچه خواهد
 تر آن گفتن عیبت لیکن ترک آن ستوده و اولیت و ایرادش
 بی که اتمی نیست پنج لواحق مشروطه که چون شوک تنگی و تشویش
 کار دخیب و نگه داشتن بار و زنج که ماهر در ضاعت ارتکاب آنرا
 از فراموشی شمارده و فدا و این تطبیق منطبق بر تحقیق که اصدق و غبت
 و تامل کفوی مانع رشید حق صدق میاید ام قانونی کلی می شود

و معرفت فی حسن و معایج سخن باطلا قریب بل که از ان مطلق افعال
 اختیاری خارج در اصل ایمانی کیفیت آن رفته و الله اعلم
 بتجانی الامور **مسئله** بر هر هوشمند سخن دان پشیده غایب قسام
 مذکور که در تصویر ایشان تجاری و تخصیص با سالی مانی اجمالی است
 ذکر یافت و قیاس هر یک از ان در نظم بطرق مختلف و اسالیب
 متنوع تواند بود و اصول مطالب و امهات قواعد و ضوابط در دیگر
 حلقه بین حال اصولست مقومه و مقومه و بار نمودن تنوعات صور وقوع
 هر یک چه کافعل ادراج اسم در نظم ایشانند اما لواحق اربعه معتده و مسلمه
 و موقوفه و مشروطه چون موقوف علیه مقاصد معاینه بستند معیار از
 احوال ایشان آنست که ارتقا و تهر یک سرایت می کند بحال
 اصول از رفیع و ضرر و ظرفی از ان باز نموده خواهد شد و من الله
 الا عانه فی الابهانه **مسئله** معلوم شد که لواحق عبارت از الفات
 که جزو معنی باشد و دیگر اجزای او دلالت کنند بر اسم پس اگر او را نیز
 دخلی باشد در ان دلالت یا نسبتی بود بحقیقت معاینه ناظم این نموده

و تخصیص

باشد با مری ملائم مطلوب بطریق تطوع نه بر سبیل وجوب و این معنی
 هر ایند پسندیده اقتدا لاجرم این نوع از لواحق محسب احتصاص
 یافت و منشأ استحقاق لواحق این اسم را یکی از دو فضیلت تواند بود
 موافقت و معاونت اصول در افاده اسم یا مناسبت و ملائمت
 با حیثیت معاینه صنف اول که وجه ترکش از جنس تصرفات قیامت
 نفس تر اند بود که بتجلیل ماده اسم راجع شود که شکل آن اصول
 مقومه است و شاید یکی صورت باز کرد که وظیفه اصول
 معتده است و بهر تقدیر باید که تصرفی استحقاقی بودن و جزئی و اگر نه
 لفظ از جمله اصول باشد نه لواحق که سخن در ان میرود مثلاً در اسم
منصور بی روی شهنشین اینک از من ایجابی
 که در ذموی که است تراریابی **اسم** از من ایجابی با آنکه مقصود
 بی او حاصل می شود مشروط است بتعیین بعضی ارکان اسم که از کلام
 سابق مستفاد می شود پس معین اصول مقومه باشد و این معنی
 لفظ تا شود در اسم **مسئله** سر و بالایش اگر خواهی که شهر از اشود

خرد و اسیم بالادیت باید تا شود **در اسم ابوالمعالی**
 دل زار بر وی تر تا برداشتم در طی آن **مسئله** محو شد را غار و انجام دو عالم نشین
 در عالم عالم که از دو عالم اراده رفته عین و میم که محو می باید که ذکر است
 و از ذکر آغاز و انجام آنچه انداختنست معین و مشخص گفته با آنک
 تعیین اشال این واجب نه داشته اند از باب این ضاعت پس معین اصول
 مستمه بود و این وادیت لفظ افزوده در اسم **ابوالمکارم**
 او بی دلست و مهر عالم بریده است **اسم** کارام حسته دور از آزاده سر و خورش
 چه شعرت با آنکه لفظ کارام از الف دوم که مستقل است و وابسته دیگر
 نه دور می باید که در اسم **علیشا** و عیش می تمام پیوست بمهر
 و این عیش برادر آن زیبا چهر **اسم** فرصت جود و عیش باید که شیده
 چو نیست بس اعتماد بر دور سهر **اسم** از پیوست بمهر تعیین محل نام مستفاد
 می شود که از نام متوسط عدد اراده رفته و چون ذکر تمام پرورشی می
 آن معنی را و نیز از لواحق معتده باشد و فایده اول تعلق بصورت دارد
 و ثانی مجاده و اگر این نوع فریت را که لواحق محسب معاضد اصول

و طرح مقتضیات آن ترشح گویند مناسب اقد و اند اسلم **جمله**
 صنف دوم از لواحق محسنه که وجه فرشتن مناسبست و ملائمت
 بارز و قسمت به علقه مناسبتش یا با اسم مقصود باشد مخصوصه
 یا با مطلق حیثیت معنایی اول چنانکه در اسم **مبارک**
 افسر مبرز تبارک ما هست مبارک **د** دیدم آن صورت زیبا و خلیه است
 و در اسم **عناث** غیر بی فسر جام زد نقشی بر آب **د**
 جان بی طاقت بر آورد انبیا **د** و در اسم **احمد**
 چون ساربان می گفت ای آل الله **د** و آله سوخت اما خیرت احمد
 و سلوک این منتهج در معیات منقش که ششلی بر تصرفات مختلف باشد
 نماید خفاک در اسم **محمد** ای اکر ترا نام نکر مقصود است **د**
 مقصود تو در جانی از مودت **د** برکن دلش زین دل سینه
 باز دلش که عاقبت محمد **د** و اگر این طرز لواحق را دریتی زاید
 ایراد نمایند تا معنی بی آن تصریح مستعمل باشد بزرگ و بیکل قافی سخن افت
 خفاک در اسم **کال** کفتم چرا شده آن زلف اشفته کفتم **د**

با حال سر بریده آخر چه کار داری **د** کفتم بکوی نامت گفتا که گفت یک
 اهل کمال داشت زین گونه نکته کاری **د** و درین مسک شیدا که اینم
 مذکر زکر دو بلک از و بطر اشارات الغازی چنان نشان داده شود
 که اگر آنرا براسه اعتبار نمایند وافی باشد با فاده اسم خفاک در اسم
 تا بکفتم و نظر کرد بان گوشه چشم **د** نام او بر سر شایان همانا افتند
 و قسم دوم که مناسبتش با مطلق حیثیت معنایی باشد بوجه مختلف
 تواند بود از جمله شایده که اشارت بود بطریق عمل یا بنیه بر تنوع آن خفاک در اسم
فتح بعد اکن شمار و آخر کار **د** عدد قتی مبین شرف یاداد
 و در دو اسم **کمال** و **جمال** جو یایی و صالند چه بسیار است
 در باب شرف نقد طلب در همه است **د** ذکر شمار و عدد و نقد مشهور
 بطریق عدد با آنکه ذکر لفظی و اراده عددش بی ایجابی بخین مراد
 شایعت در کلام قوم و همچنانک در اسم **عبدالستار**
 شش جهات و چارادگان بر دونه **د** از دو عالم من یکی بگزیده ام
 در غبار خط او بی خال لب **د** چاروش هر یک بنوعی دیده ام

که یک لفظ بوجهی از اصول باشد و با تعبای از لواحق محسنه نماید و تحت
 اصول باشد در طی تنوعات صور وقوع بصورت محسنه برآمده یعنی
 با وجود دلالت بر مقاصد ضروری معنی مشهور باشد با آنکه نظم از آن قس
 است چنانکه در اسم **سیدان** چون رسته ده ان لب لعل نهاد **د**
 تنگی دمان نام دلم و از لب **د** انصاف بده شرف یابن شیرینی
 کس در عالم نشانی از نای داد **د** و در اسم **نشان** **د**
 بنظر کر قیب و اکس فر اند **د** کو بگردان که نام می کرد **د**
 و همچنانک در اسم **قام** نعت قناعت کوه شرف بحر یصان **د**
 سر کشید از نام نیک مسرف نادان **د** و آنچه بجهت از لواحق
 باشد غایت اختصاص با اصولش همان تواند بود که ایشان غیر
 از یکدیگر چنانکه در اسم **عبدالستار** نیست عباد را سر اسرار **د**
 نای از لقه است برابر **د** و اگر با ایشان فیکر لواحق در آمیزد
 درت محسنه آن تواند بود که مفهوم ایشان را با معانی اصول محب
 قصد شرفی ملائمت و ارتباطی بدین باشد صانک مجروح یک سمن

از چاه صورت خرفش خواسته و از ان اسش یعنی دال بدو استعان داشت
 بطریق ترادف است و در اسم **علیم** از نام نیکت میدهند اهل سعادت
 خورشید و ماه و شمس هر یک بقانونی دیگر **د** و بعد از تبیین احوال معنایی
 و تمیز میان ایشان روشن کرد که درین مثال انوار و فاسم از کواکب
 مذکوره هر یک از جایزه می تاب و بوجهی ازین واد است لفظ دو گونه در اسم
عبدالسلام دیده بی خواست یافت مهری باز **د** در میان دو گونه زلف دراز
 و چون از دل که از دو گونه زلف بطریق تشبیه و استعاره مستعار می شود
 مراد اسم ایشانست ذکر دراز نیز از لواحق محسنه باشد و بار از سلسله
 است و باقی اصول و اقل رتبه این صنف از محسنه آن تواند بود که
 حاصلش مجر و اشعاری باشد باینک نظم از قبیل معاصت و ای قسم
 اگر نه از آن تو دیگر فرایا چال حاش فرود می پذیرد بضاعت حسن
 رواجی چندان یکد و بعد از وجودت و لطف ادا که ملاک احوال
 جمیع ارباب است عده در خیریت محسنه شدت انصافست
 و اختصاص با اصول و مراتب آن متنا و قسمت و عبرتیه اتحاد میسر

ماند و مشوشی که منافی قصد معنای بود سیاق کلام را نشود از خاک
اسم **سیمان** داری رتب و دبان کنی با خاتم
از سبیل خود دو تار در پی بهم تا حکم کنی بر انس و جان که باشد
با اسم تو معنی معنای ضمیمه مصرع ثانی که معانی تمام صورت
و بیت اخیر از خنده است بر وجهی که بطریق العاد و اخصیت
با فاده اسم و افتاد را از مصرع صور نیز حسن الیام و ارتباط
با دیگر مصارع از خنده خالی نیست و این طرز ملائمت لواحق
با اصول زیرا که بحسب سیمانی اختصاص یابد و خاک در اسم **شبی**
جو استفسار کردیم نام دلدار **لبش** گشت از سر یاری که هر یار
و در اسم **کان** استین بر عالم از نشان که سر و پای ندارد
هر که نام نیک خواهد این سخن در نکاد **جس**
ساقی لواحق نسبت با اصول بدو وجه مقصودست یکی
منهوم او بحسب معنی شوی منافی قصد معنای بود خاک در اسم **بر**
نکار اگر کنی با فابا میسر **بش** غرض که ناکه جوخت بگریزد

جو آید از لب شکر نثار جان **خشد** جو میر و بهر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی در پیش دریا **کوان** اشرار پشیده نام او خیزد
منهوم ریزد اقتضای استعلا خون دل می کند و بقصد معنای تحصیل او است
تا و یل آنک خون ریختن کنایست از قبل به تیغ و آن فعل مستلزم
ظهور خونت و حصول آن و حفاظت در صناعست مستعدی اخلاص
از ارتکاب امثال این دانه اعلم و وجه دوم از منازات لواحق
است که با آنک او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معنای سیاق
سخن مشع باشد با آنکه از اصولست و اعضاء او مقبول و این صنف
از لواحق اگر در خلال اصول که دلالات و اشارات ایشان معصیت
واقع شود بحسب راجع گردد چه بران تعد برانعا و حکم سابق و لاحق
باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آنک از نوع حکمی خالی نیست بشاید
رخنه می شود در ارکان اصول خاک در اسم **سرم**
قد کر آید قبل من ز قیدیم **نیت** این شیوه به معنی غوث
قبل موهم غم مقصودست و متخلل شده میان قد کر آید و قیدیم که اصول

و این قسم از لواحق و صنف سابق که مفهومش منافی قصد معانی
هر دو از عیوب محسوب اند و از ایشان بلواحق مشوشه تعبیر خواهد
رفت و صنف ثانی که وجه غافلش همین باشد که از اصول نماید
و نباشد اگر پیش از اصول وقع یابد یا بعد از آن بعد از اینها که از فعل
مقصود بر گران باشد آنرا از مفاسد و قیاس نتوان شمرد خاک در اسم **لحان**
زاده تیر و در یابی داند **رسم** دره عاشقی کجای داند
در خرقه اش آن دخل که از حد گذشت **در** دلش متعان نیست خدای داند
و در اسم **مبارک** بر مانگد شتی و گشت ایابی خدان ادم را چو صیقلی
بر دامن جان جودنی کام **یکبار** در استین دل نه کاف
درین دو مثال در خرقه اش و کاف از لواحق مومنه است و چون آن پیش
از شروع در اصولست و این بعد از استکمال آن در هر دو نظم و اتساق
ارکان بسلاست و معنی از عیب سالم یا مسلم **حس** چون هر مصرعی
با استقلال صورتی و حدانی موردن است اگر جمیع اصول مقوده و متعده
یک مصرع انداز یا به کلا می باشد موندن وافی با فاده اسم و رسم

بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع را خاک در صفت و فساد
وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح نیز مدخلی خندان نبود مگر مقبول
و احشای قاتی بین باشد با مقاصد معنایی و این بر سبیل نورت اقدیم **ف**
و کلمات مصارع خالی از اصول در اغلب از و قبل تواند بود اگر فعلی
یا صلاحتی داشته باشد یا حشمت معنایی در عدا لواحق محسوس باشد
و اگر نه درین حکم لواحق سالمه باشد خاک در اسم **جمال** **دین**
چون نام نیک را هستی طلبکار **نخست** از خود زن بر قال و نیاز
و در اسم **منوچهر** بی روی تو خورشید به چشمت نشیند
به بی طرف روی تو در نور به بیند **مصرع** اول در مثال اول از لواحق
محسوس است و در مثال ثانی حکم لواحق سالمه دارد بدان معنی
که چون خارجیت از آن بحقیقت معاسیت قاض نبود در تنقیح و پاک
او و اگر چه نظیر آن چون با اصول در یک مصرع جمع شود از لواحق
مومنه باشد یا مشوشه و اگر از برای رعایت جهت شعری و معنی
بیت یعنی باز یاده یا معنی انضام یا به حکمتش در این باب همان

تواند بود که در مصرع خالی از اصول گفته شد مثلاً در **اسم** می
 در دولت بساحت گشت **شما** و مان **انکه** در دست **گشت** **شما**
 دید درایت مر جواب **نیوا** **گشت** **شما** تا خیال تو قدم در **سرم** دید **شما**
 درین مثال میت زاید از لواحق محسوس است و چون اقسام محسوسات
 معانی بنوعی مفصل و مبین گشت که از طرف و کلمات هر جمله محتاج
 در آید از آن بیرون نتواند بود و آنچه از لواحق محال اصول راجع
 می شود از وجه استخوان و استخوان بر وضوح بیست و نه
 نماد که ترکیب و تالیف بیت ازین اقسام با وضاع مختلف متعارف
 متصور است بعضی از آن ستوده که چون معنی بران وضع واقع شود
 مستحسن افتد و بعضی برخلاف آن و از بهایات مقاصد این باب
 بر دشمنش از آن اوضاع است و باز نمودن احوال آن و من الله
 الاستعانة و علیه السلام **مسلمه** چون دلالت نظم بر اسم بی ازاد
 چیزی از اصول محالست و ذکر لواحق واجب نیست از اوضاع
 محکم معنی است که مجموع الفاظ بیت از اصول باشد و همه را در افا

اسم و فعل ضروری بود و **جناک** در **اسم** **جدا**
 از عتاب میان تهنی شد **پر** **دل** ز مهرش که بر مهر **بایست**
 و چون غیر از اصول که اسم از ایشان حاصل می شود و هر چه بنظم در آید
 از حیث معنایی زایدی بود مستثنی عنه و هر اینه اختصار از آن
 موجب تنجی کلام باشد و یا یکی سخن اختصار الفاظ بیت در اصول
 از شرایف احوال معنی تواند بود و یا داین وضع ستوده تطبیق طبع
 کرده خواهد شد که بران تقدیر گفته مطابق مقصود باشد نه افا
 اسم فاعل آید و نه مشتعل باشد بر زایدی و شاید که در ای اصول یک
 کلمه از لواحق یا یک دو کلمه متفرق که از ایشان دغدغه خیزد پیش
 نباشد **جناک** در **اسم** **شرف** در جام بیند روی **ساقی**
 که نگار در دو یک قطره ماقی **در** **اسم** **پیر**
 میل در دیده دشمن گشت و ناقص **کوان** **می** بیرون آورد و باری که در **شرف**
 و اگر نظایر این را از طبایق شمارند و قسم اول تطبیق نام اختصاص
 باید مستبعد نیفتد چه در مثال مذکور لفظ دشمن و در کسر ضروری

از اخصت یکی مصافق آید است و آن که گفت و هیچ یک از آن
 سببی مستقل و طبع سلیم مسامح آن قدر اقا و قوا و نتیج و **مسلمه**
 کلام از حیث معنایی که خاصیت این وضع شرفست تخصیص کلام
 زده ملک صحای و کسب جلک خطا یا تست و بر فرض کثرت
 لواحق محال ایشان با اصول کسب وضع و قوع در نظم از دو سبیل
 تواند بود یا بر سبیل مجاورت باشد فقط یا با مخالفت یعنی چیزی که
 آنرا در خطی نباشد و دلالات معنایی واقع شود میان آنکه ایشان
 را در خطی بود در این دلالت و قسم اول راجع عدم انضمام نظام
 اصول بغير لازمست از اوضاع ستوده معنی تواند بود **جناک** در **اسم** **پیر**
 ای شیوه تو عتاب و درم **تستم** **از** **کوی** و خاکشیده **بار** **قسم**
 از حضرت صورت تولد داده **از** **چهره** **ده** **قطره** **که** **بیز** **دهم**
 و سلامت نظام اصول را از اقسام بفضول که اثرش خصایص وضع
 شرف تطبیقست به تنسیق مجهر بشود و محال سببی بر فرض که
 بحسب اصناف لواحق ارسم وجه بیرون نباشد یا با اصول لواحق

محسوس باشد و **جناک** در **اسم** **نام** تو بلوح جان **نظام**
 یا نقش کنم بگونه **ششم** **و** چون از انواع اوضاع معاست
 این که اصول محسوسه آراسته باشد و با ایشان مالتی بنود اگر از آن
 عزت تبوشیچ یاد کنند مناسب افتد و وجه دوم آنکه با اصول
 لواحق سبیل باشد **جناک** در **اسم** **پیر** **طلعت** آن **نکانه** در **بازار**
 گشت و بی آفت صفاء و کبار **و** معنی درین وضع که اصول باشد
 و لواحق سبیل بفضیلت تنقیح و تهذیب متصف باشد
 و وجه سوم آنکه با اصول لواحق مومعه بود **جناک** در **اسم** **حسن**
 هر چند که حسن به بیان **سده** **کیه** **م** که با عتاب **جناک** **سده**
 چون روی ترا به آفر **چسپد** **ناقص** شود و **جناک** **نقصان** **سده**
 و آن وضع **جناک** که از ارش پذیرفته متعجب نیست در اصول
 از تخیل اجنبی سلامت اما چون مرعیه با جزی از اصول در یک مصرع
 واقع یابد معنی مستحق تسایس تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم که
 لواحق با اصول بر سبیل مخالط باشد همان سه وجه تواند بود اما

برین تقدیر شده باشد و در وجه اول که در خلال اصول هستند باشد
و بس معنی موضح بود و در وجه دوم که با حق سالی باشد معنی باشد
و در وجه سیم که مشهور است نظیر اصول مشهوره و محبوبه از اشعار اشعار
در اسم **حیدر** از آغاز حیرتش کنه معنی را زبانی نام نکر که در توان باشد
و در اسم **محمد** شده را نه بر زبان شرف و هم دانست
از فکر سر فکند و پریشان جانند لال و هم در آن اسم
شرف از برای در افتاد ز روی **محمد** دل ده ای در دانش از شب سوزی
و در اسم **حیدر** مایع می ازل و بران کنه سیم **محمد** در شاخ اهل ترخ جوانان
تا رخ دخت جراتش از آنجا **محمد** از سبب زخندان تودنه آن کنه سیم
لفظ بما اگر چه معنی مستعمل نیست مدهم غیر مقصودست و در انشای
اصول واقع شده و همانا ماهر در صنعت استکشاف نماید از افعال این
و محصل این بحث آن شد که معنی حسب احوال و اوضاع الفاظ نیست
که اجزا و اجناس اوست مادام که در نظم اصول تخیل مشوقی مضطر
نکرده و بیب و نقض مطعون نشود مگر از بهر مسافاتی که اشارت

بان رفت و اگر از امور مومنه مطلقا مصون باشد به تنقیح و تنقیح
اقتضای یابد و اگر با اصول بحر محسوسه نباشد مشهور فضیلتش بر
تنقیح موضح گردد و آنچه در نظم اصول از احکام بغیر مسلم افند نیست
تنقیح محتمل باشد و اگر تمام اصول بود وضع شریف طباق باشد
که جامع نیست با کمال تنقیح و باکی کلام و منزه میل المقاصد و المرام
آنچه در جمله سابق نگاشته لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق
بحسب وضع وقوع در نظم اما حال ایشان بحسب قلت و کثرت
پوشیده نمائند که نهایت توفیر در اصول در وضع تطبیقی باشد که تمام
نظم از آن قبیلست چنانچه مکرر گفته شد و غایت قلتش در آن تواند
بود که اسم از موهایی یک سخن بفرموی چند معدود دستاورد
نکرده و چنانکه در اسم **محمد**
کنش که بعد از این نام از شرف داران **محمد** جام بر تنی دم خنده و کنش
و این اسلوب از اوضاع پسندیده است که موجب است و است
و مختصری نمید و خیر الکلام مقل و دل و چون این وضع نسبت با وضع

تطبیقی که اصول در احوال تمام محال و زن کرده حکم خط دارد و چنانکه
واقع شده اگر معنیات این طرز بفرموی مرسوم گردد و وجه مناسبی
تخیل معنی باشد و تنقیح و معنی را بحسب معنی و یکی اصول در این معنی
مراتب متفاوت متصورست و اگر چه اعتدال یک مصرع تمام احوال
باشد و آن دیگر نه از جریات وضع تطبیقی بود که مصرع براسه
مردونی مستقل است چنانکه در اسم **محمد**
شکر فروش تاب عطا یابد **محمد** برداشت از شکر و از ضعیف
و در اسم **محمد** از شرف گفتن حدیثی بشنوی گفتا که نه
گویم دل که به او اصد گشت این حدیث **محمد** و اگر درین وضع دیگر
متخصص لواحق محسوسه باشد نظم از حیث معانی بکمال جودت و لطیف
مقتدی بود چه وجه از مایه و فضایل را جامع باشد فضیلت اقتصاد
که اسم از یک مصرع برخیزد و قیمت طباق که اصول با غیر میامیزد
و نوعی از لفظ مالا یلزم که مفهوم دیگر مصرع نیز با مقام
معنایی در او برزد چنانکه در اسم **محمد**

دی در میان قصه بی انتها بدل **محمد** گفتیم نام دلبر و سیم از آن سخن
و در اسم **محمد** با شرف کاهی که نام دوست می نمایم
معنی نیکم نماید و هم از آغاز فکر و توام این طرز لطیف در
و شایع این اوضاع وضعی است که تمام اصول با هستند و یک
مصرع و وقوع یابد چنانکه در اسم **محمد**
بار در قصر انباشته نام نیکو گوشت **محمد** که هر دانش با لباس تکرار شده
و در اسم **محمد** زعمد گفته می گفتن حدیثی با جود از دنیا
دل دیوانه را نشاند بیاد نام او دردی **محمد** و این توانمان که خسران
فرا به شایان در سلک بیان از احاطه یافت و واسطه است موضح
منضبط هر دو جامع اصول و محسوسه آن با فضیلت طباق و این
تا حرقت و جرات و اختصار و چون در اسلوب اول مثال
صدیق و در اسلوب ثانی مثال قیصر تمام احوال **محمد** اگر احتیاج
افتد به که ایشان بطرز صدیقی و طرز قیصری یاد کرده خواهند
و الله اعلم **محمد** از این مباحث که شرح پذیر گشت چنانچه

وضع معبوط که در دهنش مصور و بهین شکسته می باشد
 و راستی او را بهر یک از آن صورت که واقع گردد از معنیات وضعی خوب
 اندکی وضع تطبیق که تنبیهی با کمال تنبیه نام است چنانکه اسم
 کیس و جفته جلف است آن سو فکی و بادیده و در اسم
 آن که بوضع تو قلمها زده اند بر چهره و خون دل رفته زده اند
 تا بر سر کوی تو سر افراخت شرف در راه تو عقل و دل قدمها زده
 دل در پی دست پیغمبر می یازد می سوزد و با سوز جگر می سازد
 که شک داری تو با جی آن والد دل ده ز سر لطف که سحر می یازد
 و یکی وضع مگر که لطف و اخضر که ضایع باشد معنیات چنانکه در اسم
 تا زنده حضور صاعش شرف از پیگردان شرف و هم دان اسم
 بیا و نام که شرف و خون می یازد به لعل پاره که آن دم در استی بر
 و در اسم که شرف و خون می یازد و زنت امان چشم نواز و شرف
 که شرف و شرف شرف شرف که در یابی شرف تو آنها بشمار
 و یکی وضع جفته که در عده شرف شرف با طیف منظم است چنانکه در اسم

بیرون کل این بیت پند از صیب تا جلوه کند عروس اسرار غیب
 آن بسته میان بختن نام نکند بکشا سر کج و دیده برادر غیب
 و در اسم که آن سیم بین که در او از پند دل و در شرف و در پند
 خولگی که ز نام او نشانی یابی جان بر دست نروان بکن دل و در اسم
 و یکی که ز نام تو جو در پی شرف از سر حال سخن گفته و بی دل گفته
 و یکی که ز قصری که طه صن تنبیه و تنبیه از حلیه ای از نظر از تنبیه
 یافته چنانکه در اسم که شرف و در آن گفته پوشیده بود اسم جفته
 لب شیرین تو با جان نامت و در اسم
 ای شمه از بسته اب و شرف کام جان چشم تو با دام دل نام تو را نام
 و در اسم که شرف از دشت می یازد نام که کشاید بیکر
 فکر در نامش یاد میان باغ شرف و علی الاجمال هر معنی صحیح
 که در جانب معنی شعری بی الحاح و معنی باشد و با تنبیه از معنی
 و مستوفی به تنبیه و تنبیه و تنبیه و تنبیه و تنبیه و تنبیه
 مستوفی استخوان بود از حلیه معنایی و اگر به از طابق بقی

و مصرع و دیگر فرایا هیچ در باشد چنانکه در اسم
 و شب شرف و بی این صاف شرف و در اسم
 نقش مرادی خواند از آن رسم فسیح افهام
 و در اسم شرف که در دست می داد جانی صاف شرف
 ز طاق طاق شد و در آن نام جان شرف و در اسم
 هر بنده که شرف شرف از آن دل که خواب شرف و در اسم
 بای دل و شرف بر او شرف می یابی که شرف که بان غم شرف
 و طاق را سالیب سخن افاق باشد که جانی ایاز و
 در محل خویش وضع ستود و است کلام را ربط و طاق شرف
 معنی که معنی آن باشد از فرای و شرف شرف و در اسم
 ایاز و جانی معلوم شد وضع مگر که شرف و غایت طاق شرف
 تا از نو که اسم با آنکه طاق شرف باشد در زاده از یک شرف
 اندازد باید و انتهای این مسکرت و قی مقبول است که شرف
 و در مقاصد معنایی و طاق شرف که پنداری می از اصول

در بی بود از الفاظ معنی و شرف و شرف و شرف و شرف
 و در اسم که شرف و شرف و شرف و شرف
 در کردن جانی با جانی که شرف و شرف و شرف
 پس بایب لعل شرف شرف و در اسم که شرف
 می خورم و آن رخ از سر سو تمام باشد که معنی شرف و در اسم
 یعنی دان رخ نبوسه بر با هم حال و آنجا بر او دم معنی شرف
 و از طاق و در معنی شرف که اسم شرف می که اقصای اسمی شرف
 است از تمام الفاظ یک بیت مستفاد کرده چنانکه در اسم
 سر ز جان زیر پایش اندازم بی کسی از معنی شرف
 و مثال از صور تطبیق نامت و در اسم
 مشو زینته دو و جرف و در اسم که شرف و شرف
 جهان بی سرو بی پاکه خاک بر سر او و در اسم که شرف
 و الباقی می تواند بهر معنی و در اسم
 مناسب معنی وزن با معنیست چه از آن نام معنی و در اسم

و این را در این معنی می‌گویند و باقی آن را در این معنی
 نگذاشته و پس اگر در یک بابی قصدی که اوست نماید از آنجمله
 و تمامی و عرضی ملکیات و امانی و دیگر معانی بصری شود و یکی
 کرده و با اشارات معنایی و جمله قصد که روی می‌سوی او باشد
 تعیین نماید لطیف اند و ظریف و محقق نماید و خفیه که از آن در آن
 زیاده بر آن متوقع و منتظر است و بحسب سیاق بحث اگر در آن
 باطنی اشارتی باشد بحسب معنایی فکری با اصول ضم که در حسن
 این وضع که در بعضی صورتها می‌رسد از لطف و دل باطنی
 و تمامی او چون دینی و در باطنی یا در حیا یک در **اسم**
 گوید دل نیک با دلیان دارا **اسم** جان نیکه بیدار سر از عیان
 و این را که در آن نیک حال **اسم** جوید شرف از نام تیرق تو شاد
 و در **اسم** من بر سر مسند و تو در کردانی
 دامن نشانی در شوم کردانی **اسم** از نام خوشش تو کنده جوی دست
 شیرین و نهفته گشته ام کردانی **اسم** و در **اسم**

و این

کیست و نگذاشته معنی آیین **اسم** کیست و نگذاشته معنی
 و یکی گفت ز نام تو شرف پوشیده **اسم** چون و دامن تو نیکه بیدار
 و در **اسم** **اسم** چون بیدار دوم ز وصل آن مهر گسل
 گشتم که گشتم نشان نامش حاصل **اسم** بیدار دوم ز وصل آن مهر گسل
 بنزد سر طره را که دم دل و در **اسم**
 از نام خوش دوست جویتش نشان **اسم** از غایت شرم باز گشت دلیان
 بر دامن نه گشتم نیک تار **اسم** و آنکه بنزد او در و در که گشتم
 و در **اسم** **اسم** که عکس مروت ز مهر بر جام افتاد
 سر در باز و لی نگه نام رسته **اسم** نام تو شرف بر تو که بدیده صبیح
 رسته که سخن در دامن عام نهد **اسم** و در **اسم**
 تا جفت تو نیکه بر سر انور **اسم** سو دای تو از سریم هم از
 تو در دامن عام بیند نامت **اسم** گشتم روی که هر چه خواهی از
 و در **اسم** **اسم** تا خانه بیک سو و کاو از **اسم** و شوی نام از سر
 چون نه قلم عشق و من بستر خانه **اسم** از شکر کلکم در شرف تو بیک نشسته

و این

و چون از احوال و احکام می‌گفته اند و از او وجودی اوست و در
 صانع بباری و این که از این بیزیت و سخن می‌گفته اند که در آن
 او و مقبول اقامت آن مناسب می‌نماید که بر تو بر و من و مطلق غرایب
 و می‌گفتن معنی افتد و من الله التوفیق **اسم** و در **اسم**
 که موجب فریت معنی باشد و فرید حسن و جودت آن چون معنی باشد
 است شری و معنای نصاب ستم و قتی کمال یاد که هر دو جانب او یک
 مرغی باشد قطع نظر از دلالت بر اسم نظری باشد فصیح رسیده و در این
 نظم معنایی بود و در دست لطیف و چون از این سخن آنکه خلق معانی
 شعری دارد در مواضع غیر مخصوص از عوالمات مشهور مستطوره که در
 مهم درین مقام بر و منش از و جوی است که بحسب معنایی باز کرده
 و خصوصیت اولاد هم نموده می‌شود که از وضاع ستوده معنی که در این
 سابق شرح گشت حالات ذاتی معاست و وقوع هر یک از آن
 بشرا بطوری که بر زبان قلم گشته البته مستح استحقاق استحقاق
 کرد و بعضا صحت و بلاغت معنی باز کرده و از و بحسب آنچه درین

حال از آن سخن می‌گویند و عبادت می‌کنند و عبادت که در کلام فصیح باشد
 موجب فرید حسن کرد و اگر نه از عبادت فریتش بر ملک اعتبار نیک
 جز آن نشیند و الله اعلم و **اسم** **اسم** از عبادت می‌کنند
 صنعتیست که بایهام اشتها ریافته و محصل وجه انگشت است
 که نظری را در سیاقی و لعل صحیح باشد یا زیاده و نظیر این در معنی از
 جفت خصوصیت معنایی بوجه مختلف متصور است از آنجمله **اسم**
 بعضی از **اسم** بد و طریقی از نظم مستفاد کرده و جاک در **اسم**
 در ز کوفت طرف که نام نیک **اسم** آن یار سیمت که نه از سر یا
 در مصرع ثانی پاک از تنه است هم از یار استخارج می‌توان کرد
 و هم از یار و در **اسم** **اسم** باری که بود بر سر دست جویتش
 شاید که طرف طبع دهد از دل ریشش **اسم** لفظ بازی می‌تواند بود که
 بایهام تکیه اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و می‌تواند که بی اعتبار
 نمایند و از سر دست بالای می‌خواهند و طبع از غریب طرق نایف
 استراحت است چه جای طبع اندر دست و این سخن در بحث تالیف

مشروح نماه گشت ان شاء الله تعالی و در اسم **براهمن**
 شاه خدای و بخت مرشد **۱۰** و امن از مهر و مریان زده
 هر یک از تیرین بار اوقات را مستقیم و ازین وادیت
 این دو مثال در اسم **سین و خسر**
 روی بخوبی سعادتمند **۱۱** خوش باشد او نموده و مایه
 روی خویش بر فراز روزانه **۱۲** ماه اقبالیست بر اوج و قسار
 چه در هر دو اسم مکل از صرح اول استواج می توان نمود با اعتبار
 و دیگر اعتبار بعضی اجزا از مصراع ثانی مستفاد می شود و شاید
 که یک حرف از کلمه سین بدو و چون سین پذیرد با تصریح بتعدد
 جنات در اسم **۱۳** و او کنت میان یا او بود شرف گفت
 میدان میان خدای جبر میان ندارد و بوجهی از نظایران بحث در
اسم اول اولی است که بر قل شرف داری کوش
 نامش اول و آخره یکی دو قل را در هم دو صحیح و الله اعلم
جمله از صورت تعدد محل کلام که از حاکم معنی محبوب انداخت

میلان

کتابخانه

که در یک ستمی دنیا ده از یک اسم اندراج باید و سلسله این طریقت
 با سالیب تنوع صورت بند و طریقی از ان در ضمن امثل
 باز نموده می شود مشدا در اسم **۱۴** که یکی جزو آن و کثرت
 هر که سر در باز از نام تو کرد و جبر **۱۵** پس جو در باید بستی حل شود نیای
 و قریب باین صورت در دو اسم **سراج و دست**
 سر و قد تو در این دیدم بجایک دوش **۱۶** آن نقش جانفرا را دادم
 و در دو اسم **بها و در** در نوصح احسن میان دو بر یک کل
 نام تو است و نام قیبت رقیب او **۱۷** و در **حیدر و او یس**
 شرف از دجی در ادیس اگر دخی فر خواند **۱۸** بر او ران میان مای که نامش
 و در **بخشی و تی** وی بر سر کویش از ره قلا سینه **۱۹**
 از آب دو بریده کرده ام فراشی **۲۰** چون نام سوال کردش دانستی
 بکرت باز و گفت باقی باشی **۲۱** و در **قوام و صواب**
 قاصد که بندهای سید رسی **۲۲** یاد اگر گذار او جوشید رسی
 از قصه ذره چون شنیدی خرفی **۲۳** و اگر بی اگر بسوی تو رسیدی

پند و ویک تصرف هر دو صورت با تمام رسد حاکم در اسم **۲۴**
 ای حلقه لفت زده بر او کرده **۲۵** لعل تو بنا کی زان برده فیه
 نامت جو شرف رشوق بکار کند **۲۶** طرف جن و روی سخن باشد به
جمله از تنوعات صور مذکوره آنست که یک اسم از هر صرح
 معنی باستعمال مستفاد نشود جنات در اسم **۲۷**
 لی سم چون گشت تالان را از او کردیم **۲۸** وقت نازک بود و روی لعل
 و در اسم **۲۹** آفاده دل از لب تو با آیهات **۳۰** و روی شانه پیش
 دانی که جهاکند شرف و شب **۳۱** نام تو باید دل بهش
 و هم در ان اسم **۳۲** نام تو جواریست شهادت بیان
 بر آب زویم نقش دیباچه **۳۳** نشان بهش نیست یک نیم
 شد مشرق و مغرب خود اطراف جهان **۳۴** و در اسم **نقد**
 ای از لب تمیز و طرب سوز لب **۳۵** دل را بنوی بی لب تو را می طرب
 بسکات دل از میان که افراشته **۳۶** و ز قسط برید دل بفرجام طرب
 و باشد که اسای درج کرده در مهر مصرعی مختلف بود جنات

و در **سین و خسر** آن سر و قد لاریچ پسته و من **۳۷**
 چون نام خود و رقیب ی کردیان **۳۸** بکرت دو کیو و بیست نه بنات
 یعنی دوشبست آنکه ندارد پایان **۳۹** و در **سیر احمد و میر**
 از سیر منم سخن نیست نیکو **۴۰** که جزو ران مجوینا **۴۱** الاسکو
 می دوی و کجا دیار و آنکه لب آب **۴۲** چون جمع شد این سیر مکرر
 و از لطایف این اسلوب این مثالست در **قلب و بهما** یعنی بر خلافی
 که ایتمه را در سبده واقعت **۴۳** از دل طریقی کیر و از ان طره همان
 و آنکه از ان وقت حرف از قران **۴۴** چون هست در محبت اختلاف
 داده شرف از دور محبت بخت **۴۵** و از معنیات که شتمل بر دو اسم
 باشد شاید که از هر یک بعضی اجزا حاصل شود و بعد از ان یک تصرف در
 تمام سر انجام کرد و جنات در **سین و خسر** و **سراج الین**
 رومستی نماده ام بجدال **۴۶** تا کنم ابتدای صورت حال
 هر سخن مکتب است و غرض **۴۷** همه ازین می رسد بکمال
 و این طریقه در اسم واحد نیز متصورست که بعضی اجزایش مکرر بجهل

از قیامی این مثال با کسم **سعد بن** مستفاد می شود
در صفت عد و کرامت وی **۱** یک باقی اگر در آن میان باشد
و الله لطیف بعباده **۲** **سعد بن** در کرامت و امور که وقف
بر آن از صفت مستعدان بین صناعت را مستعمل بر دو سر آید
و من الله العون والهدی **۳** **سعد بن** از برای تنبیه بر بعضی احکام
که از قبیل سلفانست درین فن هر چند معنیات و اساسی از جزئیات
صورت کلامی خروند صورت کتابی حرف درین صناعت اعتباری
تمام دارد در تخصیص در تحصیل ماده حرفی در حرف مشدود و اگر تحقیق
دو حرفت یکی شمارند و الفات با جبر را مثل اقاب و آب یکی گیرند
و اسم حرفتی و جفتی و عینی و حسی که بیای نویسند و غالباً بالف
می گویند اگر در معنی الف درج کرده شود از شایسته عینی می
نباشد ضایحه در **۴** **سعد بن** نامست که جز آن حرف دل سوزانست
پنهان گویم اگر چه در پنهانست **۵** از شکم جوهر یعنی شده خیر آن دریا
معلوم شود که آن بارانست **۶** و مخفی بعضی کتبها که مصد است

بلفظ آب و در اکثر موارد استعالات عامه بی الف گفته می شود چون
بوتراب و بوالوفا اگر بی الف مندرج که **۷** در نظم از عیب
محسوب اند چنانکه در **۸** **سعد بن** اگر چه فرض بنده آمد و اقاب از خان
که کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام **۹** رسمی از نو باید اول و انکس می تمام
تا مکر از مطلع دولت براند صبح کام **۱۰** و چون لفظ آب که در او ایکن
واقع می شود در سیاق کلام عرب گاه بواو می باشد و گاه بالف
و گاه بیای چنانکه ابو سعد ساعد ابوسعید مع ابی مسعود و آنچه در اول
کلام و قریح یا بی تاثیر عامی لفظی در و البته بواو بود اولی است
که چنان کینت را بواو درج کنند در معنی چنانکه در اسم مذکور
از سر باقی جوهر که بیانست **۱۱** طرف میزنش بکنم مردم از آن است
و اگر اتفاق افتد که چنان کینت احتمال وجوه سه گانه داشته باشد
از محسن و غریبانند بود چنانکه در **۱۲** **سعد بن**
عین عالم خوان پذیر گاه اضافت **۱۳** پس سرانجام ذکر عالم بدان جزئی
و کلامه میر که بی الف درج می کنند در معنی از عیب می نماید لیکن از

غایت شجرت و کثرت و قی بر تبه رسید که حکم کلامه دارد که
بجای شاه می گویند و عیب نمی آید و الله اعلم و حکم **۱۴**
مولانا شمس الدین طبری در مولف فارسی که شجرت بر فن و هنر توانی
و طبری از علم بیج آورده است که در لغت ابی ی ما و آله التبر
و الله اعلم اصلاً مستعمل است و بعضی از شعرا و ادو و ادو و ادو
و نظایر آن در قافیه دال محل ایراد نموده اند بنابرین اگر اسم ضمیمه
و سر تا و امثال آن که در ضمیم لغت در بی نال تحت در می
بدان محال اندراج بنیدیه ترجیح پذیر باشد و شاید که در امثال این رساله
مثل این سبک بنده است اتفاق افتد انما اولی آنست که میان این
تفرقه کرده شود و ضابطه در حق میان ایشان بنظم آورده اند **۱۵**
اعرف الفرق بین دال ذال **۱۶** ذاک بار فی الفارسیه تعظم
کل ما قبله سکون بلا و **۱۷** بی فدا و ما سواه فحسب
و این معین راست **۱۸** در زبان فارسی فرقی میان دال ذال
یا دیگران که آن نزد اخلاص است **۱۹** پیش از دو در لفظ مندر که میسر است

دال ذال آزاد باقی جمله دال تحت **۲۰** و آنچه از استقوا استفاد می شود
آنست که این حرف در فارسی اگر اول کلامه است بی نقطه می باشد
چون دست و دوست و دانه و دانا و دیگر امثال آنها و اگر صد
کلامه واقع شده حاش آنست که بنظم در آمد خواه از اول باشد
مثل فریدون و ایدون و پیغون و آرمودن و نظایر این مصداق است
و خواه در طرف افتد چون صد و خرد و بود و افزود و مرقع این حرف
در لغت در بی بیشتر از آخر الفاط می باشد و در اسمی که معرف
مشهور میان صورت کلامی و کتابی آن مخالفیست بنیاد فی نقصان
بعضی حرف مانده و اسمی و هر دو را بر آن بهر دو وجه رو داشته
اند و صیغ انگاشته مثلاً در ابریم بهر دو وجه **۲۱**
فته بشکت کوشه ابرو **۲۲** که بی پای در میان آید
سر قدش بر آ ازهر سو **۲۳** و رجه آن یکش در هم رو
در مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفت و در ثانی صورت کلامی
و ازین قبیل امثال در اثنا و ساحت آید و توقع خواهد یافت

و در هر یکی بطریق که اتفاق افتاده باشد اسم صحیح بجهان و در حقیقت
خدا بر افتاده و الله هو الحق والملاذ **برای** در تذکره معنی از تقوّه
کرد معاصات و مکاتبات طوایف اسم شایع تمام دارد و درین
فن نیز با سکه بی خاص و قیاسی بیاید بر زبان قلم سخن و در عرب
و غیر همکام تقریر و تحریف و جاریست بر سبیل کثرت و شیوع که نیست
و اضافت افعال و آثار اختیار و غیر اختیار می بخیر می کنند آن
فعل و اثر بحقیقت نازان او باشد بطریق مجاز مثلاً جوی روان
که بیند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنابر آن که جوی محلی
آبست و چون طریقی شود خاده ایست سلسله عرف الملک
بر آن جلد و باین یافته که اسناد و تصریفاتی که در معنی کرده می شود
بنفس حروف و کلمات می کنند بقصد معانی چنانکه در اسم **تاج الدین**
تا طلبکار روی جانانست **این** دل آشفته و پریشانست
و در اسم **سراج** سر در پی او نهادن دل نماندیش
حاصل کند و در برابر کاشش و لفظی که اسناد فعلی بپوشند

که ملاحظه معنی شوی غایت دارند و قاطع شایند و مشکلم
آنکه از کاه بر سبیل افراد و کاه بر سبیل جمع **این** سبیل سخن است
نماید و این معانی از تامل در اسناد موضوع پیوندد مثلاً در اسم **عزیز**
تا که بهار زده کیست جلاله خوشن **این** چون بر دم من از پی لایق
و در اسم **سرمه** ماره بسرای دوست بر پیوسته است
و در پیش سرای باز گشتم تمام **و در** اسم **سرمه**
چون دلارام در میان آید **این** که نباشی دلارام تو شایه
و در اسم **شمس** اگر شاد سر این جسیه **این** که زید
شود ز روی شرف قطره ای خونین پاک **و هم** در آن اسم
چشم تو که پایست و بیم ناستم **سرد** او بیاد دل بود از دستم
این صورت حالت که گشتم **و در** نام خوش نیز حالی بستم
و در اسم **عزیز** چشم تو ریخت می کنی خون عاشقان
ویشان برای تو ز سر خون که شسته اند **و بسیار** افتاده که نیست
فعلی بخیر می کرده شود که هر چه ایست و بحسب قصد معانی آن بود

که بحسب معنی شوی سبیل کلام مقتضی آن باشد چنانکه در اسم **عزیز**
جلاد بکین شرف آنکه بر کاه **شد** و سبیل لایق باین است
و در اسم **سرمه** ماره بسرای دوست **بر** سبیل
که نیست بر سر و آفرودن **تاج** آفرافت **و** بینه **و** الله
سرمه در بحث و بر و همش از اعمال و تصرفات معانی
و ضبط اصول و فروع آن و انکار اسرارش و در طریقه و سر طراز
جلوه گری خواهند نمود و المستحان فی کل الامور هو الله العزیز العفو
سرمه در نقص از اسماء اعمال معانی و تبیین نوعات آن چون
مشاقتضیل اشیا و تبیین تمام احکام آن تقسیم نموده می شود که
عمل قابل معنی و تقسیم نظم کردن کلام و درج کردن نام بطریق تعبیه
و اسماء قسم اول تعلق بحیث شوی دارد و ثانی بخصوصیت معنی
و این نیست که تعبیه از آن با حال معانی کرده می شود و خط کامل بر روش
آن احوال گشته و چون شغل خاصه ناظم معنی افتاده است آنکه
معانی از دوا و اسلوب بیرون نتوان بود یا حاصل کردن حروف

بود یا تصرف خود و در آن دایره قسمت نوع شایسته دارد
تقسیم افعال باین معنی و اختراع بی عرف اهل نظر و چون اجابت
این باب مبتنی برین تقسیم بصورتی البسط و اتم ترین
باز نموده خواهد شد و من الله التوفیق **سرمه** محقق خواهد که
مقتضی نظم معنی را ضرورت است که اسمی در گفته خود بطریق تبیین
درج کنند چنانچه حروف اسم با ترتیب بی زایدی از آن
استحاجت توان نمود بر وجهی که طبع سلیقه و از آن استیجاده قبول
آن را بنمایند پس او را از دوا که گزیر باشد یکی حاصل کردن حروف
که مجاباده است اسم را یکی رعایت جمع و ترتیب و تمیز آن
که حکم ضرورت دارد و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که
تصرفات معانی نسبت با مقاصد مخصوص با و از سه قیاسیت
بعضی خاصیت بحاصل کردن ماده و بعضی خاصیت تمام معنی
صورت و بعضی اختصاص ندارد و باین معنی بلکه فایده آن سبیل
و تبیین علی دیگر است خواه آن عمل تعلق با ماده داشته باشد و خواه

بصورت اول با حال تحسینی بود که در خواست
 و از قسم دوم با حال تحسینی و از قسم سوم با حال تحسینی
 و هر قسمی و هر یک از تصرفات معانی هر چه نتیجه
 آن در حصول ماده حرفی بود از اختراعات تواند بود و البته
 سبق باشد تصرفی که آن نتیجه هر چه بود جوهری از وجود
 نیاید بر توان امکان تصرف بر آن تا بدین تصرفات تحسینی از برای
 و چون نخواست که در معنیات کامل رعایت صورت اسم و است
 و آن به ارقام سرانجام می شود و وجودی و یکی عددی
 انضمام حروف یکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان و عدم ناپیدی
 که از ارقام آن اسم باشد آنچه ناظم معنی را ضروری بود و او را
 و او را از تدبیر آن چاره نباشد چنانچه نتواند بود حاصل
 کردن حروف اسم و جمع کردن با هم در رعایت ترتیب آن
 و حاصل که دانیدن از آنچه داخل بود در اسم پس بر تصرف
 که اثر قبضش یکی از این امور چهارگان باشد از اصول اعمال

معانی محسوب افتد و تصرفی که نقض تسمیل و تحسین علی دیگر
 و همواره وسیله و جاره غیر واقع گردد از وقوع اعمال تواند
 بود و چون اشتقاقی کرده شد جنس از اعمال شرح احوال
 هر یک بر سبیل اجمال در ضمن سیر پیرایه از مساعدت توفیق
 و از ارجح من الکیریم لایحیج **پیرایه اول** و در ششمش از اعمالی
 که در حاصل کردن مواد تصرفی مانع توکل توان جست
 عمل تحسینی که فایده آن حصول ماده حرفیت عبارت از ارقام
 لفظیت و نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر جوهری از
 و آن دلالت را در قوت و ضعف مراتب متفاوت است چه
 لفظی که از برای تحسین ماده حرفی بنظم در آورند یکدیگر
 قرار باشد و مجرد از آن بی انگ زدن از مستقل شود
 بخیر و دیگر مقصود حصول پیوند و جناس در اسم
 بر دست زدن فساد شرف **تا** ما هم از پیش دست یابیم
 از لفظ بر حروف سه گانه که در ضمن دست قصد رفته و آنچه

و

مصرع شانی مستغایمی شود تعیین کل مراد است و در دلالت نگر
 و در نظم بر مقصود که در این صورت متحدند بالذات و لفظی دارد و این
 نوع تصرف که ذکر لفظیت و از ارقام همان لفظی بعلت تحسین
 و تحسین اختصاص پذیرفته و اگر لفظی که از برای تحسین ماده
 بنظم در آورند معنی بود البته باید که دلالت کند بر آن و اگر نه عرض
 نکرد و مرتب نکرد و آن دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند
 بود که بواسطه بود شش نخستین که دلالت در نظم بر مقصود از او که
 بعد از تفصیل حروف فقهی و واسطه باشد بانی معنی که در این از برای
 مستقل شود و بعد از آن یکی انتقال نماید ثانی بدو و در مقصود
 یکی انگ میان دال و مدلول علاوه وضع متخلف باشد و آن از برای
 حروف و سمیاتی تواند بود که از اسم حرفی سبی اراده نمایند
 یا بر عکس جناس در اسم **و** از شرف که جوهر نقاشی گوشت کبر
 نمی پای اخلاص بر عاف قرب **و** از پای اخلاص که سمای صاوت
 اسم مراد است و از عاف سبی و این نوع تصرف بعلت تسمی است

یافته و وجه دوم از شش نخستین که دلالت مذکور بر مقصود
 بی واسطه ثانی بود و واحد مما با آن آن دیگر موضوع نباشد
 چنان تواند بود که حروف مقصود در حلی موقوف مشهور مذکور
 باشد یا مسطور و ناظم در گفته نشان دهد بآن جناس در اسم **و**
 آنچه محکومست در انافقا با **و** و بی حرف تحت از آن خور
 و این نوع از عمل با تمهید موسسه که بر تقدیر شانی که دلالت
 موجود در نظم بر مقصود از او بواسطه باشد اگر بصورت کتابی
 و حسابی حرف توکل بخوبی کار از همان کتاب که مافی نظم دلالت
 کند بر چیزی که در همین از آن گران و تامل در آن انتقال نماید
 مقصود و آن واسطه است یک معنی حقیقی باشد نسبت با دال
 بر او و افتد که از معانی مجازی او بود قسم اول که محسوس ارباب
 لفظیت و اراده لفظی و دیگر بنظم مفهومی که موضوع که هر
 یک از ایشان باشد جناس در اسم **و**
 آب لفظی بدل بنده و لفظی **و** و زنه آتش فقه از سوز دلم و نام

و سلوک این منتهی بعل ترادف و اشترک باشد اگر تعبیر آید
 و قسم دوم که همان قصد است لیکن واسطه نه موضوع
 مذکور و نظمت جنک در اسم **اسم**
 عملی که بولوش بجزمت صفت **بچشم** که بایش میگوید
 در باب که از منج باین خیزد **آنها** که بعد از آن بی پوست
 و این طرز از تصرف عمل کنایت زبان زده اصطلاح گفته و چون
 نوبت بیان شرح احکام و اقسام این افعال رسد اجابتی که
 شود بمناسبتی که در وضع هر یک این اصطلاحات ملاحظه رفت
 و از تبیین این معانی بوضوح پیوست که درج کردن حرف
 و در نظم که تحصیل مآذ بعرف این تدوین عبارت از اذاعت
 بی ملاحظه صورت رقی و معنی عددی پنج که نه عمل که هر یک
 قاعده ایست کلی مثنوی که در **تخصیص** و **تخصیص**
تشیع **ترادف** و **اشترک** **کنایت** و **وجه** **منظور**
 محصل استم ای است که هر چه قصد تحصیل آن کرده شود

از حروف یا بعینه نظم در آورند از آن حیثیت که مقصود باشد
 یا نه و بر تقدیر ثانی از ذکر لفظی که دلالت کند بر آن کز زبان
 و آن دلالت یابی واسطه بود یا بواسطه و بهر یک از این دو
 فرض میان مذکور و آنچه در ذهن از او لا متعل شود بان علاقه
 وضع ثابت باشد یا بهر یک از این دو فرض و بهر یک از این دو
 عمل تخصیص و تخصیصیت و قسم دوم که مذکور دلالت کند
 بر مقصودی و واسطه میان ایشان علاقه وضع متحقق بود عمل
 تشبیه است و قسم سوم که آن دلالت بی واسطه بود و هیچ
 یک از دال و مدلول باز آن دیگر موضوع نباشد عمل تشبیح است
 و قسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد میان
 مذکور و واسطه علاقه وضع بود یعنی واسطه معنی قیاسی
 نسبت با مذکور نیز عمل ترادف و اشترک است و قسم پنجم که آن دلالت
 نه معنی حقیقی بود نسبت با او عمل کنایت و آنرا علم و احکام
اصل از امور که وسیله تحصیل مآذ حرفی بی توان است

صورت کنایه و وقت و چون آن صورت عبارت از
 رقی خد مخصوص متشکل با شکل معین ظاهر است
 که آن در شکل جلا خط تشابه و تشاکل میسر کرده و مشابهتی
 که صورت رقی حرف را حاصلت از دو گونه خالی نیست
 یا جسم میان آن صورت و اقتضای جنک در مآت و جیت
 و داین و سنین یا نسبت با دیگر چیز است جنک آرات
 با سر و مثلاً و قد انسان و آن را با ماه نو و اردی جوان و سنی
 برین دو وجه از شباهت ناظران معنی و قاعده در تحصیل
 مآذ با حرفی معتبره **اشترک** اندکی **کنایت** لفظی دیگر ادا کنند
 که مانند او باشد و صورت خطی جنک در **اسم**
 با تشعش اگر قصد کنایه **از لفظ** هزار جان یک تریایی
 جوینده جان باش که نیکو ناست **که نقش** مد کند ز جستن یابی
 و منتهمان این مسک الزام نموده اند که در نظم اجابتی باشد
 بملاحظه صورت رقی و اراده آن و متقدمان ذکره تصحیف

و مصحف از یوه کنایات آن مهم ساخته اند و این جهت تعبیر از
 انتهای این طریقت بعمل تصحیف قرار یافته و دوم قاعده
 که مبتنی است بر تشابه و تشاکل میاکل رقی حرف نسبت
 با دیگر خصوصیات شرحش است که از ذکر خبری که حرفی از
 حرف با آن نیز مشابهتی روشن باشد آن حرف خواهند
 جنک در **اسم** **اولیا** شرف و ادا از آن کلر خم اکبری
 ولی در میان دو سر و سبی **و** سپردن این سبیل بعمل
 استخاره و تشبیه یا کرده می شود و متفرع بر صورت کنایه
 حرف یا تصرفی در ثبت و ترتیب آن نوعی دیگر از عمل تحصیلی
 در اصل اشارتی بان رفته و بعمل رقی و متفق موسوم شده
 نو درین هنگام انطباق آن نموده اند از آن خبریات عمل تبدیل
 شمارند که بعد از این مشروح خواهد گشت و در آن باب مذکور
 کرده شود و من الله التوفیق و از جمله آنچه در تحصیل مآذ حرفی
 امکان توکل بان ظهور می یابد و از عدد دست مآذ در اصل

اعمال تحصيلی نه قاعده کلی در مسلک انضباط اخلاقیه وقت
و درین منتخب سمت قاعده کلی قرار یافته بدقت و مستحق و
عملي دیگر شده و عدد بود مسطر که است خواند و عدم اختصاص
بجانبی سینه از ماده و صورت اولی آن نمود که در علمه براس
مشروح کرده و چه ابحاث از اشتب و تنازع بسیار است جنافه
بعد ازین معلوم کردد ازین راه تعالی و چون طرفی از بساط
اعمال و تصرفات تحصيلی و تبیین تنوعات آن بر سبیل احوال
کنایه نشود و نیز غنائ بیان بصورت تفصیل و تفتیش از اعمال
کیلی انعطاف نماید بدون و حسن توفیق **سوره** در بعضی
و تصحیح از احوال احوال بکمال معرفت این فن عبارت از تصرف
جذبت که در **سوره** است پس شده باید که از برای اصلاح و انظام
صورت اسم و تصرفات از سه گونه جای نیست چه بیکرا کنند
شده که در معیبات کامل مرعات ترتیب ارکان اسم لایست
پس اگر در تحصيل ماده اسم رعایت سه امر اتفاق افتد یکی آنست

مجموع حروف اسم با هم در یک محل از نظم اندراج باید و در آن
وقوعش تیرتی بود که در اسم واقع است و سوم آنکه نوعی
تعیین پذیرد و در سایر حروف و کلمات است نهاد که در زیاده
با آن نبود و محروم از اعمال تحصيلی صورت صحیح اسم در ضمن ماده محمول
پوشیده باشد و تصرفی دیگر احتیاج نمیند اما اگر از امور مذکور
یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون نیاید و با وجود عام
از برای تصحیح صورت بصورت ارتکاب امری دیگر باید نمود
و اگر ارکان اسم متفرق اندراج در نظم از ماده جمع و انضمام
آن گذر نباشد و اگر با غیر تعیین باید دفع اغیار بناچار باید کرد
و اگر تفتیش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک و اصلاح این
تصرف است باشد و پوشیده ماند که هر یک از جمع اجزاء
غیر و تغییر ترتیب امر است و رای تصرفات تحصيلی و در حال
کردن ماده در فعلی نرزد و اعمال کیلی عبارت ازین سه گونه
تصرف است اول بمل تالیف موسوم گشته و ثانی بمل استقلا

ناید

و ثالث بمل قلب و اسم **سوره** بحث دیگر است
اجالی از اعمالی کیلی در اصل برین عنوان صورت ضبط یافت
که اجزاء اسم که اندراج باید در معنی یا در یک محل از نظم واقع گردد
بالت معنی که مجموع و ضمن لفظی بود که معنی باشد بحث قصه
سمای یا در زیاده و کمیک موضوعی و وقوع باید و بر هر دو یا نیز
باشد از احتیاج است و قاعده اغیار یا نه و در هیچ تقابله
در بعضی یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهر
که از مواد اسمیه در بطریق از حق تحصيل ماده در نظم است و اندراج
باید حالت ازین جهت تکانه بیرون نبود **۱** جمع خالص مرتب
جمع خالص غیر مرتب **۲** جمع غیر خالص مرتب **۳** جمع غیر خالص غیر
مرتب **۴** متفرق خالص مرتب **۵** متفرق غیر خالص مرتب **۶** متفرق
متفرق غیر خالص غیر مرتب **۷** متفرق غیر خالص غیر مرتب
اول چون تمام حروف اسم با ترتیب اغیار نظم در آورده مرتب
مقدار ماده و حصول پوشیده باشد و بعد از این ترتیب تعیین آن که اند

موضع

تجه تحصيل ماده است بملی دیگر احتیاج نمیند و چهارم **سوره**
کریم همه شد ز مرامی که گشت **۱** و ظاهر سخن تمام او داشت
و در دیگر صور آنچه مجتمع نباشد ایما می باید کرد و جمع و انضمام آن
بوجهی از جوه جنامک در اسم **سوره** بکتم زیسته و شکرم یا بکرم یا بکرم
گفتا که نام به ولی ازین رسمی بکام **۲** و ازین نوع تصرف که اشارت
به جمع اجزاء متفرقت بمل ترکیب و تالیف تغییر کرده خواهد شد
و آنچه خالص نبود و با غیر هف تاوک اشارت معیانی کرده و
و تبیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصف
جلوه تواند نمود جنامک در اسم **سوره** نام جسم زان صنم لبها نمود
لب کریمم ذاتی او بنوده بود **۳** و این گونه تصرف که از اخستن
اغیار است از در اعتبار بمل سقاط و تحلیص مبر خواست
و هر جا که ترتیب مخالف اسمی بود تدارک و اصلاح آن کردیم
و تاخیر واجب گردد جنامک در اسم **سوره** ساق سخن چون نباشد
و اول سخن قصه دل میسر و **۴** و این نوع تصرف بمل مرتب

درست

باستحقاق تأخیر اولی فی نماید چه آن تصرفات عام اقامه میشود
جانب ماده و صورت را همیشه وسیده و معاون دیگر اعمال
بی باشند که تبدیل که از جهت ترکیب در ملک فروع انحطاط
یافته و عمل بر وفق اولی هرگز ایند احسن افتد و اولی
و هو اعلم و اعلى **مسئله اول** در بحث در و روش افعال
تسهیلی و تفصیلی احکام آن مشتمل بر سه پیرایه و اینست
و الهدیاه **پیرایه اول** در بیان عمل اتقا و مقررت که مقصود تأطیم
معنی بقصد خاص با و حیرت فی چند معین بی باشد و هنگام استوار
فراش محوطه الفاظ از برای تحصیل ماده حیرت مقاصد و اید
در ضمن کلام واحد بسی یافت و شود بر تقدیر و اید آن مقصود
بی اختیار بسیار افتد که ترتیبش بر وفق مراد باشد و در صورت
اول چون مقصود با غیر در ضمن کلام نظم در آید تجربه مقاصد و اید
ضروری بود بی تعیین صورت نه باشد اگر مقصود تقیید بیاید
و بر تو اختصاص قصد بر و باید آن تصرف از ممتزات عمل

تخصیصی باشد چنانکه در اسم
بسیکون و سه جود که در اسم کام جانت و طرکاء دل از
و اگر وضع غیر وجه قصد کرده و زاید بخصوصه از خود اعتبار
بیران افتد تعیین او از مقتضات اسقاط و تخصیص بود که در
اصول افعال تکلیفیت چنانکه در اسم
نه جک شرف نه برت اینی دل شیخ را در اول هم بر و پایی
و در صورت ثانی که مکرر اینی از جهت احتیاط ترتیب و در
اگر تارک آن بنقل بعضی از محلی محلی کرده شود بی تعیین متشی
نشود و وسیده عمل قتب کرده و آن هم از اصول تصرفات
تکلیفیت چنانکه در اسم **بسم** جو سه و تو دامن کشان بی عید
چرا امن از شرم بر سر کشید و معلوم شد که تعیین بعضی
از کلام اندراج یافت و در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت کند
بر آن تا بخصوصه تصرفی دیگر را قابل کرده باشد و موسوم شده
و مناسبی که رعایت آن در وضع مصطلحات ستوده و رای

از باب تحصیل محتاج بیان نیست و نه صورت این چنین بود
دلیل و هو حسی و نیم الوکیل **مسئله** چون حقیقت این عمل
چنانچه بنگار قرار یافت اشارت که در دست بعضی حرف
کلام آنچه بر آن اشارت مترتب کرده و تعیین مشارالیه باشد
بی تبیین حالی از احوال آن و مقصود اصلی از آن نوع تعیین
اجزاء حکمی تواند بود که از عمل دیگر مستفاد گردد اگر به سبیل
مذرت اتفاق که عام ماده مرتب اسم بعینها یا غیر در ضمن لفظ
مفرد بقصد معانی نظم در آید مقصود که بر آن تقدیر بعضی
حروف باشد از کلام بنوعی تعیین پذیرد که حصول اسم مستوف
تصرفی دیگر بنوعی تعیین از ممتزات عمل تخصیص و تخصیص
باشد و اگر توفیق مساعدت نماید صورتی چند از آن در قاعده
مشهور از آن بار نموده شود و از این تمیزات تحقق شد که فایده
اختلاف استیاز بعضی حروف است از هم باز و در که بخصوصه محل
دیگر تصرفات تواند شد چنانکه در اسم

ز شوق نام زیبات کران چنانچه **مسئله** ملک بای تو انبی در هر سوی سبیل
و از این جهت که تصرفی اختراعت متفرع بر غیر و وسیده تصرفی
دیگر بی باشد از فروع اعمال محسوب افتاد لیکن تصرفی که کثیر
الوقوع است و عموم نفعش نسبت با جمیع اذاع اعمال از
تخصیصی و تکلیفی و تسهیلی بر سبیل اجمال و بطی بیانات سابق
مبتنی گشت و بر سبیل تفصیل از دیگر مواضع این کتاب
و تامل در امشد هر باب به ضوح خواهد پیوست از نشانه تعالی
و بی قواعد کلیه این ضاعت را الخ و سایر این عملست
و چون ایجابی بهر یک از آنها در محل خویش از مساعدت توفیق
مماست بسط در آن اگر چه از مقاصد این محبت احتیاج
نیست بلکه فزنده فال را درین مجال اہم است که بعین
طرق این عمل و با نمودن تدبیر آن مساعدت نماید و ما التوفیق
الا باشد جل و علا **مسئله** سالک منہج استقامت و مطلق قصد
تعیین حقی واحد باشد یا زیاده بر آن و در کفایت هر یک از آن

ایند

استیاز

شب جو ما هم نو چه شد **در این باب** با خیالش از سر خویش
مسئله از تالی در بیان سابق مستند می شود که تحلیل
البته متفرع بر محل تفسیر و تفسیر تواند بود که از بزرگ و بر نظم
همان حرف خوانند که در ضمن اوست تا از اماره انفصال
بعضی از بعضی و استقلال هر یک هیچ اختلال بحال دلالت
ایشان راه نیابد چنانچه باز خود شد و تحلیل فی الحقیقه مکرر
عمل تفسیر است که متعاقب و قیاس یابد و چون قیاس فانی
با وجهی اماره حاصل شده است تا مواد متعدد گردد
و تصرفات متفرع در آن توان کرد و سید و دیگر تالیفات
شود و این جهت در مسلک تفسیرات فروعی انحطاط یافت
و اند **مسلم** اقل مرتبه تحلیل آنست که لفظی واحد
منحل گردد و بعد لفظ و بران تغییر حال از وجه بیرون نباشد
شاید که از هر دو لفظ تحلیلی همان ملفوظ خوانند چنانکه در اسم
عاجز از ذکرش خاص عام و در تعابیر شرف قادر شود

در اسم از معنی حرف کن و **حقی** طلب و **عقل** فکر کن چنانکه
تحلیل در مثال اول وسیله عمل تبدیل واقع شده و در ثانی از آن عمل
طلب و شاید که از هر لفظ تحلیلی بعد از استقلال اراده معنی گردد
چنانکه در اسم **فهم** که شکر تو در روان
شرف از دور خرم و خندان **و** تواند بود که از یک لفظ حرفی
خوانند که در ضمن اوست و از دیگر لفظ مفهومی که دلالت کند بران
چنانکه در اسم **فکر** **و** صاف راجع بود و در خبر
نیست چون در می دوست سارنگ **مسئله** اگر از هر لفظ تحلیلی
بغیر از هر و فشن چیزی دیگر نخوانند یک لفظ بر اماره از دو لفظ
تحلیل بزرگتر و معلوم شد که بران تقدیر قیاس تحلیل تفسیر عمل
تبدیل باشد یا محل قیاس و اگر از بعضی الفاظ تحلیلی دلالت
بر معنی اراده کرده شود شک نیست که کلیه او احد بیش از دو لفظ
اختلال یابد مثلاً اگر لفظ ما ندان از برای اسم مانع نظم در آید
منحل گردد و بجهاد لفظ و از آنکه تحلیل را معنی آن شایسته نام **مسئله**

چنانکه دل محشرش در بیکه قیاس **و** در این باب همیشه شرفان و شایسته
و تحلیل ثانی چنانکه در اسم **فهم** که تالی شرف آماره همان است
از بزرگ مبارک دل مرگ است **و** چون تحلیل با علم قیاس البته متفرع
علی دیگر واقع می شود در مطالبی است که آیه بسیار و قیاس
یافت و شاید که در بعضی مواضع اشارت کرده شود جمیع اولاد
درین مجال با خود باز خود شد و گفتار در و الکافی هر لفظ سبحانه
پیرایه در بیان محل تبدیل سبقتی ذکر یافت که اجتماع مقاصد باز آید
از هر یک که خواهد که کمال و کمال و از آن خالی تواند بود و در آن مقصد
مقدار فقر در سخن کلام یا مقام حروف اسم باشد یا بعضی از آن که از برای
غیر اسم و اجزایش هیچ از مقاصد اصلی نیست بوف این فن و در حال
مختصی که با هر مقام ارکان اسم باشد بصر فی غیر از معنی غیر از معنی
اگر مرتب بود و اگر نه از آن اختلاف ترتیب هم باید کرد و بعضی طلب
و این سخن در طسار دوم بطریقی البسط از این پیرایه پیرایه خوانند
و اند **مسئله** در بیان و در حال و در هر قیاس غیر بعضی اجزاء اسم بود از

در غیر تفسیر که در تحصیل تمام و ضروری باشد و تحلیل صورت آن
تأیید و از آنکه معلوم اعمال از صورت تحلیلی و یکی که بر بند و می تواند
بود که از آنکه آنرا حتی باشد بطریق مساوی و استعمال بدل کرده
شود و مطلوب حاصل کردنی بودی که اسقاط و تحصیل و تأیید که از آنها
جاء نیست بیک مطلب از تصرف تمام اسم چنانکه در اسم **حقی**
بر سبب چون **و** آن شستی **و** چنانچه مقرر شد گناه و موهن
و گفته شد که این طرز تصرف بعمل تبدیل مستبر خدا چه شد
و اند **مسلم** تبدیل چنانچه دیگر اشارت کرده شد
باین چهار تست از دل کردن بعضی حروف حاصل شده و در ضمن کلام
بر یک حروف غیر خاص یک تصرف بی توصل بصورت کتابی
حروف و تشابه و قیاس ایشان و مراد به جهت تصرف و درین تدبیر
آنست که سقوط زاید و حصول مقصود بجای از از مواد یکی یک عبارت
مستفاد کرده با هم نه آنکه از کتاب یک نوع تصرف از تصرفات
سماهی میشن نمایانند **در اسم** **مسئله**

در طرز تعریف بر مبنای پیوند که برادر مسلک بساطت اعمال از خود می‌گیرد
با آنکه مقصود استقامت و تحصیل و تأیید است او نیز در ذلک علی‌الرأس
مسئله در تبدیل بعضی حروف از خود اعتبار می‌افتد و بعضی
بجای آن حصول می‌یابد و در اشائی کثرت بزرگ هر یک از آن اعتبار
می‌باشد از این جهت از خود می‌شود و بناسد یا در که در خواهش و از آنکه
دل آن کرده بکاین تشبیه بکون و ف که صورت عناصر را طاری می‌شود
چون شبنم مثلاً که صورت هوایی گذاشته و صورت آبی گرفته
و در حرکت معترضه که زوال فاسد و حصول کاین در آن واقع
نقد و تا فر زانی خانی درین بحث خروج غیر مقصود از این اعتبار
و در قول مقصود بجای او با هم یک عبارت مستفاد می‌گردد و برادر
برابر برین اصطلاح نموده می‌شود که تبدیل را هر چند سقوط فاسد
و حصول کاین و انتظام او با آنچه موجود باشد از اجزاء اسم
لازمست تعریف لطیف منضبط بسیار نفع لاجرم و نظم
تربیتی داخل سلسله بساطت اعمال کثرت و چون غیر از ترکیب

رضاء و نه دم که طرز از هم شکست **مسئله** چگونه که از دولت عشق باشد
چون نام گویم از سر استحال **مسئله** بیرون نموده که در چشم قدم است
نقش که که در چشم اشارت بآنست بدل شده به آن تصرف
نقصان که که از این و آن نهادن قدم اشک مستند می‌شود بر تبدیل
باشد بتعریف مذکور و درین تصرف با شفا و سه عمل از اصول اعمال
معمای توسل رفت و رادف و تخصیص و عدد و غیره من از خود و
تصرف باین معنی که گفته شد احترام از امتثال اسقاط و تحصیل
که درین مثال واقع شده باین **مسئله** از غایت مهرست که در عدد ذوال
پوسته که از خود و عدل از **مسئله** اگر چه از عهد افتاده و بی جای
آن در آمده و از قبیل تبدیل خطی که اسقاط و تحصیل هر یک
بجای واقع یافته و محقق از خود اخیر عدلی که منع توسلست
بصورت کما فی حروف و تشاکل بیجا کل رقی ایشان استخراج
تخصیص از تعریف که آنرا هم بدل شدن بعضی حروف بعضی
یک تصرف لازمست و اگر مساعدت توفیق و شکری نماید

و اجتماع دیگر اعمال کیفیتی مخصوص حقیقی دیگر نرود از تصرفات
تشیبلی که بغیریت مرسوم منسوب افتاده از اصول و از این قبیل
معلوم می‌شود که در غایت تبدیل نه از قبیل فرجیت استقامت و کلیت
که بهر از مقامات یا مقدمات دیگر تصرفات می‌کشند و ایجاب
باین معنی رفته و چون از جمع تبدیل با تخصیص حصول قانونی مضبوط
مستقل کثیر الوقوع مشهورست چنانچه در مثال ثالث مشروح خواهد
گشت آن مثال استثنائی نیست کیفیت استیجاب مسلک تبدیل و باز
نمودن شواهد صورت وقوع آن در عالم بان عمل میرود و در توفیق ایجاد می
و عدد از بعضی فضل آتی جلاد منزه است و الراجح من الکلام لا یست
از هیچ وجه **مسئله** در بیان اعمال تحصیل و تسبیل و حال
و احکام آن فستقل بر وقت پیرایه و منی البدهیه و الکفایه
پیرایه اول در عمل تخصیص و تخصیص جواز اطلاق لفظی و اراده
مان محفوظ از تضایف توالف الیمه عربیت و اصول کسنا
می‌گردد و از آن و عدل آنرا بحسن قبول علمی می‌نماید پس آنچه

و از ناظم معنی باشد از این یا بیشتر اگر بعضی منظم در آورده فی الجمله
ایجابی باشد باراده آن مقصود حصول پیوند فاسد در **مسئله**
شبهان سر کثرت بگویم فساد **مسئله** تا آن صنف بخواب و از این برای
و ظاهرست که از هر طریق و بسط آن در تحصیل ماده حسی این طریقت
چه بهر طریق که فرض کنند تا محلی در او بوجهی از وجود حسی پیوندد
بسیج تصرف در آن توان کرده و درین اسلوب بهمان تعبیر آنچه
مقصودست از آن حاصل می‌شود بی تصرفی دیگر و چون حقیقت
این عمل ذکر مقصودست بهینه و اراده آن مخصوصه از میان دیگر
حروف و کلمات بیت تغییر از آن به تخصیص و تخصیص کرده شد
و از **مسئله** این عمل کمالی بساطت بوده که تصرف تمام
بهر انجام می‌شود و ذکر مقصود وینه که تخصیص عبارت از آنست
و قصد اختصاص و امتیاز او بقرینه که بوجهی از وجود دلالت کند
بر آن تا بآن تخصیص حصول ماده معین که غایت این عمل محاسنت
با تمام پیوندد و از هر طریق در نصب آن قیده آنست که بهر عبارت

شأن و بهندگی و او در شأن و ادب و شأن که اشارت گفته بعین
مقصود بی توضیح دیگر حرف و کلمات بیت جنابک در اسم **کریم**
کریم و خشنود میکند و سخن **۱۰** نام جویم و شرح که به خشنود
و شاید که چنین خود او بلفظی کرده شود که متصل بود جنابک در اسم **۱۱**
ای از تو خدای جویم و ان **۱۲** از پیش تو حاصل شرف نام تو
و تو اندو که بلفظی یا بیشتر که پیوسته نباشد بمقصود و متصل
جویم در اشارت با و جنابک در اسم **۱۳**
کریم منعت تو بود و کام خود **۱۴** حاصل کند اول آن تا آخرش
و در اسم **۱۵** تاج ملک زکات کشور **۱۶** هر جودت بر است تا به اصل
و شاید که تعیین مراد از سیاق سخن و فواید کلام مستفاد
گردد و جنابک در اسم **۱۷** رخصتی کن بر شرف که مبتلاست
رختی که می گویم غرض نام شجاعت **۱۸** و در اسم **۱۹**
لطیف است به تو جوهر جان **۲۰** یا خود گمانی که پرورد **۲۱** جوهر جان
دوی تو گلی و در ضمن نشان **۲۲** نام تو بهیچ کسی که نواز دایان

و چون عمل تحلیل و پنج قانون بسیط که در الیاب آن بکار می رود
مستخرج بر عمل تقصیر و تخصیص و بسیاری از تنوعات صور آن
در مطاویر اشکالات آتیه و قیاس و فواید از ثناء و تعالی
درین مجال با نمودی که باز نمود و شد گفتا میرود کفی بالله و کسیتا
۲۳ چون مراد از حاصل این عمل مجرد حرف بلفظست
بی ملاحظه معنی آن هر چه باین طریق در یک محل از نظم اندر آید
در حکم مفردی باشد چنانچه گفته شد و اگر چه بحسب معنی شود
کلمات متعدد بود و جنابک در اسم **۲۴** من جواد علم ای نام نمی دانم ام
از به می دانند نام نیک آن یا **۲۵** و ازین جهت که کلمات
مجموعه درین عمل حکم مفردی دارد بقصد معانی و بعد از وقوع در
نظم غنیمت اراده مجموع و ایعانی تخصیص آن تصرفی در آن نمی
جمع و انضمام آن کلمات که نوعی از ترکیبست داخل عمل تخصیص
و تخصیص داشته شده علی با استقلال در ماده اندراج یافته
در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایده علی تحسینی مترتب نگردد

بر آن و باین مقدمات شاید که از بعضی حرف بلفظ تخصیصی همان
لفظ خواهند و از بعضی معنی مثلاً و آنچه که راه دریا که به طریق اضافی
و از راه همان حرف اراده نمایند و از دریا هم و این معنی بر سخن دان
پیشیده نمایند و اگر در محلی ضربت افتد که از بعضی اجزاء لفظی
تخصیصی اراده معنی کنند تا به من از و متصل شود و دیگر حرف
باید که اشارتی کرده شود بآن جنابک در اسم **۲۶** افرسیاب
افسر سر باب اگر در یافتی **۲۷** سر تازی خوان که در شکافتی
و چون در ترکیبات اضافی بحرف متعارف در همه قصد مضایف
می باشد و مضاف اید مبین او اگر در معنی اضافات متعدد متتابع
و قیاس یا به جای بود که بطریق تخصیص و تخصیص مضایف تمام اراده
نمایند و شاید که مضایف با مضایف آید اولی مضایف اید
ثانی و شاید که همه را مشمول اسم **۲۸** شروان
شرح الوان غصه که در قدرت **۲۹** که یکمیان رسد به سود و اخ
شرح الوان غصه می گفتم **۳۰** گفت پوشیده دار حال درون

شرح الوان غصه می گفتم **۳۱** گفت زینهار حال غصه مگو
و چون در صورت ثانی و ثالث ذکر می گفتم قریه تخصیص عبارت
اخیر از حیث معانی اتمت ارادای ثانی و در ثانی کلمه درون
از لواحق محسنة است و الله اعلم **۳۲** اگر در محصول این
عمل بعد از حصول قصر فی باید که و شاید که از برای کفایت آن مهم
استیاضه از کلمه اعتبار کرده شود و مجموع در حکم مفردی نبود بلکه
در لفظ باشد که هر دو را باین طریق تحصیل نموده در پی یکدیگر که
کرده باشد و باید که ایجابی بود بقصد آن برنجی که طبع سیم تقاضای
بازار و حکم این دنیا است آنرا ناسه شماره و جنابک در اسم **۳۳**
دیدم می خرامان زان بود و دل **۳۴** معلوم شد شرف را نام شرف بدید
و در دو اسم **۳۵** در تویدان آن درین افتاده چون نینه شرف
کوهر نام تو نام ریت آرد **۳۶** فتوکل علی الله ولا تخف
۳۷ پر اید نام در بیان عمل تسبیح معرست که هر یک از حرف تهی را
اسمی است که تغییر از و بانی نمیشد هرگاه که به استقلال یا ذکر شده

چند

صور آن **جمله** آنچه در نظم معنی نشان بماند توان داد از هر طرف
 و کلمات با و نو کثرت و کثرت تنوعات از ده قسم غالی نیست
 یا از قبیل کلمات باشد که در هر جانوسیند و بر طبق سطره ملوک کلام
 یا از مقول الحروف معزده باشد که در موضوعی چند معنی از برای
 علامت اشیا و تمیز زنده و بصورتی که هر قوم بشود و لفظ بآن
 تمایز مانند ارقام تقوم و اصطلاح و نظایر آن و از جنس است
 این علی آنچه در کلام هر قوم بنظر تنوع و استمراد است از قسم
 دوم است و در این جلوه که در صورتی چند از قسم اول با خود
 خواهد شد که بعد از آن قسم ثانی که مستعمل از باب این صناعت
 از آن قبیلست در جلوه که با یکدیگر بشرح و مبطل کواثرش
 پذیرد و بتوفیق الله و حسن تخیل و **جمله** حروف مقطعه
 و قافی که صد و بعضی سوره قرآنی و محکمست بدو قیاس آن
 که مکتوب می شود و لفظ نمی گردد و از آن قبیل ثانی و در اول
 پیرایه ثبت افتاده و اجزای این علی در کلمات موصوفه که صورت
 کلامش

موافق کلماتی باشد هم صورت می بندد مثل در اسم **جمله**
 است از بنو زلفس آمده ترا **جمله** بدو ازین قرآن بنو چاره
 و غیره **جمله** از انعام تمام جوهر شده فتح رسید
 و ز غایتش غایتی شکردید **جمله** باقی کلام را پس از حرف نخست
 بگذشت شرف و اولین لفظ **جمله** و غیره **جمله** ایضا
 قرآن خوانان شدم بهر حد **جمله** در بیان و نه ثانی طبع است
 در این شریفین هسته بکر لفظ الح که در صد سوره غایت و انعام
 و سایر اقشده و در اسم **جمله** سوره غایت را غایت کرده وانی
 نام کرده و شرف از حکمت توان دانی **جمله** و در اسم **جمله**
 سوره حسن جوهرت خست ختم **جمله** صورت غایت ذکر جیدت شد نام
 و همین قصد بجا رفتی دیگر **جمله** کثرت قرآن جوهری موصوف شد نام
 نقل کرده صورت خط شریف از نه نام **جمله** درین اشیا ایما می رفته
 بتصحیح و محتم سوره انس که غایت قرآن جیدت و الله بهر لفظ
 الیه **جمله** در کلام **جمله** در بیان قسم ثانی ازین علی که عبارت از نشان

و از آن ظاهر معزوات حروف که در لفظ معین موصوف سطره باشد
جمله نزه می شود که اصحاب صناعت تجسم در وضع انعام
 تعالیم اصطلاحی چند از برای اقتصاد اختیار کرده اند و در موصوف ایشان
 شده اول شده و اشتها ریافته مثلا در شرب هر یک از کبابک سبزه
 سیاه و حرف اخیر گفتا نماید شمس و قمر را مجرد است و در بوی
 و باقی برین قیاس و همچنین برین دوازده کانه و ایام بسوزد و در
 و حالات که اکب از شرف و هویت و غیر آن از برای هر یک حرفی
 معین کرده اند و بجا می آورند و بعد از توقف در آن مواضع
 نظر تامل بر هر یک از آن حروف که گرفته اند و این در وقت تامل
 می نماید بآن چیز پس بدین که هر یکی از آن اموزشان توان معنی
 که در تقویم که از مواضع معلوم مشهور است بجا می آوریم و در
 و ناخوان معنی در تحصیل داده حرفی این سبیل سپرده اند و پس نیست
 آن و ایراد امثال از سعادت توفیق مایه است و ما هو الا با به جلوه
 تلخیص تقویم حایض و بعد از سابق روشن شد ذکر لفظیت و از آن حرف

که در تقویم بجا می آوریم و در ظاهر امر است که آن لفظ نیست
 بی توکل بقدری دیگر ذکر کرده شود و بسید افتد که بطریق
 مترادف اندراج یابد در نظم جناسک **جمله** در اسم **جمله**
 دوش سر دم تماشا می کل و بگویم **جمله** قرآنم نهان کشف در حقیقت
جمله بلا حظ قره شمس علامت نیرین شده و درین مثال قمر
 بعینه مذکور است و شمس را هادف و ذکر کرده شده جناسک را هم
 شبی بنام تو چشمه شراب و غایت **جمله** بجای و زهر خمر آن غزل قمر
 و در اسم **جمله** شهادت من که دارد از لطف سپهر
 از گوشه نام حسن بنایه جبهه **جمله** ناهید زهر شتری می کرد
 او قینیت و مشرتی دار **جمله** و در اسم **جمله**
 شده نداشت و شرف آکا می **جمله** ماه باد انفس من در ماهی
 و در اسم **جمله** دل دوش جرم از نام تو دزد دم دل
 کیهان برین خایه بهرام سبخت **جمله** و در اسم **جمله**
 اگر که ز از شتری برج و ف و **جمله** ماه اوج شرف آن خرمین آناه

باشند مشهور و معروف و اولی **در** صورت نوح بر حسب تقویم کما
 و در اسم **با** آنکه دل ز ما بر دستم جان اسیرش
 بی دل صفات ما را با چشمش **در** اسم **جلال**
 این چه دردیست که در جدول تقویم **در** اول جدول شش شنبه بود
 چون از **ب** که علامت در شش است در تقویم اول و اول و اول
 بطریق حساب ذکر عدد از لواحق شش باشد به اشارت بحر فی
 یا کلمه و اول و اول و اول در آن فی نصب قرینه که شعر باشد و است
 جنایک در جدول ارج مشروح خواست این شانه تقصالی
در لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و بعد از ذکر
 نکرده است به کلام اذ او را به ذکر که کشتن ملک در تحصیل آن
 معلی دیگر پس جسته شود جنایک در اسم **طاهر**
 ترکی که فساد یا نام او که **در** هندی ملک دو خانه بر فو
 ط و ی که مقصود است نشان جدید و دلو و اول و اول
 هندی ملک بریشان بطریق کنایت و همین قصد بصری دیگر

که بخوانی به حجت کیهانی **در** لفظی معنی بفرور می آید
 و این قبیلست در اسم **سور** بی دان مراد از دو و سه که پیش
 در سنی آفتاب طلوع کرده برج خورشید **در** معهود و متعارف
 در پنج تقویمی است که آنچه در حرف مقصود رقم او باشد در تقویم
 بر مبنی از دو و سه و پنجم در آن مراد آن حرف بود جنایک املاک
 سبق ذکر یافت و بی توان بود که برخلاف معهود اشارت
 کنند بحر فی مقصود از اسم که کسی بود یا برجی مثلاً که آن
 حرف علامت او باشد جنایک در اسم **سور**
 سر زلف ترا قریبی غایت **در** هر سر بردار از او مان ما و
 مراد از **ب** که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقربست
 و از غریبات علی تلخیص ضابطه است مبتنی بر وضع خبر گیر که
 احسن و اتقن اصناف این نوع تصریفست و چون قاعده است
 کلی که بان در اسامی جهاد **در** مطلقاً تمام ماده با صورت
 بی اختیار یک عمل حاصل می توان کرد یا بر آن در جدول است

که کافل بیان سایر تعاریف خواهد انبسط بود و مراد از اینست
 و خود **در** اسم **سور** در بیان عمل ترا اف و اول و اول و اول
 و ضابطه آن را از کینا به ششده نامه که میان الفاظ و معانی
 بر اسطر تخصیصات وضعی علامت تقویمی است جنایک این از
 علامت هر یک مستقل می شود بان دیگر پس اگر دو لفظ از یک لفظ
 یا هر یک از زبان موضوع باشند باز از یک معنی چون بر تو استقامت
 و شو رنفس از تو که یکی از آن دو لفظ که با اصطلاح علمای ایشان است
 که نیز بر معنی تابه تواند بود که عکس بر آن لفظ دیگر آمده و این
 تغییر به صیغ هرست که ذکر لفظی سبب ذکر لفظی دیگر می شود
 بر مسالمت معنی جابری از برای تحصیل ماده حرفی احدی است و این
 را جمعی در توان آورده که مراد آن حرف دیگر باشد و چون این
 تصرف معنی بر ترادف است تغییر از آن معنی ترادف کرده شد پس
 ترادف به حرف این ترین عبارت باشد از برای لفظی در نظم
 و اراده لفظی دیگر به سبب مفهومی که نسبت با ذکر کرد و مقصود معنی

حقیقی باشد یعنی بر مراد از او ضابطه باشد خواه در یک لفظ
 و خواه در لغات مختلف جنایک در اسم **سور**
 شرف از نام شیرین تو نشان می آید **در** پیشین تو بهرست جان می گوید
 و در اسم **سور** نشانی نامت و نام از نام بهم برب در توان گفت باز
 از جان روان اراده رفته و از تو نصیب داشته باشم این مسلک دوام
 ملاحظه بایم که یکی بر سبیل و جوب تا عمل صحیح باشد و یکی بطریق
 استخوان تا مرضی و مشمول افتد اول آنکه چون مراد حرف معنی
 اهل علم اتحاد در مفهوم باید که معنی وضعی ذکر در نظم و مقصود
 از یکی باشد و اگر نظر بر اصل وضع معنی برقی بود میان مفهوم
 ایشان است باید که استعمال هر دو در عرف عام یک معنی متعارف
 و متحد اول باشد چنانچه از آن برده استند که آن بی قرینه نامی و این
 تمیز از علامت احد ما استعمال نباید بان دیگر مثلاً در اسم **سور**
 در انتظارت شده چشم همه چار **در** قطره از گوشه چشم افتاد
 از هر که مراد ف کست لفظ مجموع خواسته که مفهوم از کسب

نموده

اصل وضع فراهم آورده است لیکن کثرت وقوع آن در جاری
استقامت یعنی سر بر تپه رسیده که مشا در بعضی از لغات
همان معنی می شود که از کل و همه و از آن قبیل است **شال** **دیم**
نام تو که ال را اهل عالم گفت **دست** که پوشیده می باشد
قد تو و سر و اگر نمی بینم **دست** مانند بهم راست می بایست
و اگر شانی آنکس چون توقف بر معانی وضعی الفاظ موقوف
ساعت و نقل و بی آن بجز نفی که در ترمیم می شود چنان
که لفظ مقصود که از آنکه در نظم اراده نمایند از کلماتی باشد که
در شانی می آید و می تواند اهل غیر متداول باشد و نسبت با جمعی
که در حد و استقامت این صنعت باشد مستحب و مستند
نخایه در فضا و پوشیده کی که در معنی مطلوب است و نفی مذکور است
ستایش کرده که حدت قریه و اصابت فکر و تامل و در حل آن
فعلی باشد و تعلاتی که مشائس غریب لغت بود و از آن
قبیلست و آنکه **عسل** **حیدر** همین یک در لغات وضع و لفظ

بیشتر از برای یک مفهوم وقوع و آنرا بر فاعل تحصیل می نماید
و الفاظ مترادف می گویند چنانچه گفته شد این هم و وقت
که یک لفظ با وضای متعدد از برای معانی مختلف موضوع گشته
و از آنکه یک می خوانند چون کلمه عین مثلا در عربی و مهر در فارسی
و بعد از آنکه این مصطلحات نموده می شود که در دلالات
معانی و ال و حلول مهر و از قبیل الفاظند و در ترادف تعدد
از جانب لغتست بخرد خلا خط او تحصیل مآذ حسنی تمام انعام
می شود چنانچه باز نموده شد و لهذا از اصول اعمال تحصیل
محبوب افتاد و در اکثر آن چون تعدد از طرف معنی و لفظ
یکی پیش نیست در کلمات آن مهم مستقل نمی تواند بود و این
جهت با استقلال از آن اعمال شمرده نشد لیکن او را مواضع منع
تصویر است در این صنعت تخصیص با ترادف و ترادف
با آنکه استقلال دارد و تحصیل مآذ حسنی در واسطه استعمال
و این از آنکه مقصود و منتهی معنی است که هر دو باز از آن وضع

کرده باشد و اطلاع بر معانی وضعی الفاظ منوط بر ساعت
و حفظ و بر نیات او محب خلا و تفاوتی باشد آن باشد
مگر آنچه شهرت و غایت لغت باز کرده و چنانچه تصرف در این
و جودت فهم داران در فعلی مدان باشد لیکن چون با ترادف که
تعدد الفاظست و وحدت معنی خلا خطی است که تعدد نیست
و وحدت لفظ انضمام یابد در هر جانب لفظ و معنی معنی و معنی
و صور متشابه که در مراتب جلا و فضا و وقت و کثرت و سبایط بیان
نکرده و مقصود متفاوت باشند از آن توان نمود و چون حال
برین منوالست و ترادف با آنکه مستقل و تحصیل مآذ حسنی
می نمایند اکثر آن نمی تواند بود که اسم از حسیه او حاصل شود
در نتیجه آن عمل اکثر آن سر یک و در این ترادف کثرت و اگر توفیق
مساحت نماید از برای غایتش و جود آن عمل و جود کاه آرایش
پیدا و منتهی الونی و التوفیق **جلو** **دلیل** در یک ترادف
می باشد اکثر آن **جلو** الفاظ مستقل و در قسمت میزد

و قسم اول که بدو فاعل آنرا که می گویند مختص است در هر نوع
اسم و فعل و حرف و قسم دوم با تعدد انواع از آنکه خالی نیست
حرکت تام و غیر تام و اجزاء تصریفی که بعضی از آن موسوم گشته
در جمیع این اقسام متصور است و از برای توضیح صوتی چند در ضمن
اشد یاد نموده می شود و بانه التوفیق **جلو** از خلا خط
معنیات متعدد مان و متاخران معلوم می شود که وقوع عمل ترادف
در اسم بیشتر است از دیگر اقسام لفظ تخصیص در اسباب اجناس
خاندان و اسم **سید** یاد از آنکه می توانیم **سید** بر نفس به بند دل خوانیم
در اسم **عقیق** از آفتاب و سایر جسم نشان گشت
در صفت دل بر او کام که با و گشت **دور** **اسم** **دور**
جسم بود اگر سر ناخن که می شاید گشت **دور** از آنکه قدش طوطی جلوه کرد
درین اشکد را و از آنکه زلف و بند و آفتاب و سایر و دل و ناخن
لفظ غنچه و قیده و صحن تا بلا حظ اکثر آن دلالت کند بر معنی
و لفظی و خوا و ظفر و شد الفضل و علیا **جلو** تالی اسم نیست

در کثرت وقوع مترادف در مصدر است چنانکه در اسم **مصدر**
 خواهم بگوی جانان عمری در **تأانی** و **طمان** و **طمان** و **طمان** و **طمان**
 و در اسم **مصدر** رخساره چرخند نام که چه کرده **۴**
 و اسما بر بود خواهم که چه کرده **۵** و در آن مراد بود که کشتن **۶**
 با اول با بود خواهم که چه کرده **۷** و در اسم **مصدر**
 ای هوش شیرین سخن شود **۸** و در آن مراد بود که کشتن
 که هر نفس از خطا سیری برداری **۹** از دست نکسی با بنده پای کبری
 که ز معنی کوفتی است و لفظ عود و دهر که درین آمده اند
 کشتن و کشیدن و کبر و اراده و رفته و کمر و مقصود مراد قبیل
 مصادر است و چون از مضرات کمال استقلال ضمیر مرفوع متفصل
 دارد که بی جهت عالمی لفظی در کلام نام واقع می شود این
 و اجزیت از سایر اقسام مضرات بلکه عملی مترادف کرده
 چنانکه در اسم **مصدر** آشفته و حسنت شرف دل **۱۰**
 جزوی و نکار و لب و لعل و جو **۱۱** و در اسم **مصدر**

خوبان ستارگان سپهر چرخند **۱۲** است و میانه ایشان نکار
 و در اسم **مصدر** نام او چشم نفست از چشم روی خوش **۱۳**
 ناپس از یک سال دی شست بر پهلوی **۱۴** و مترادف در بهمت که
 سو صلاست و اسمای اشارت که واقع و شانس و شانس **۱۵**
 در اسم **مصدر** یکدم از مسجد برون زبانی و سوار **۱۶**
 نش آنان جو که دارند از خطه دل نصیب **۱۷** اصول **۱۸**
 بعرف اندر نه ستمت ماضی و مضارع و امر با صیغه دارند
 یک رسم خود دارند و میانی ایراد کرده می شود فعل ماضی چنانکه در اسم **مصدر**
 زان شاهسوار صندر میدانی **۱۹** چون نام سوال کرده ام از **۲۰**
 بر طرف سخن نیک تار و زمو **۲۱** پس گفت تمام کشت اگر میدانی
 مراد از تمام کشت لفظ تم است و مو که از شوخه است از
 قبیل شده جمله سابق است و فعل مضارع چنانکه در **۲۲**
 که شرف و از از فراق دور **۲۳** نام نیکو زنده می ماند بران
 از ذکر زنده می ماند لفظ عیسی اراده رفته و در اشعار این مو که

چند

کثیر الوقع نیست بر حد اشارت بلفظ مقصود و وضع باشد
 انسب افتد چنانکه در **۲۴** و جنین ادا کنند که **۲۵**
 که شرف شد از روی در **۲۶** نام نیکو زنده می ماند چنانکه
 بسبب معنی شوی خوشتر کن نماید اما نظر بر قصد معنایی اول است
 و طالب جِدق در مضامین را ملا حظ نظایر این ضرورت است
 و مثال او چنانکه در اسم **مصدر** کمران سپین برون از بود کام **۲۷**
 را نکل که مکمل را غازه انجام **۲۸** از ذکر که لفظ فعل خواسته و آغاز
 و انجام از اوقاف **۲۹** است بلکه حکم اصول مترادف در **۳۰**
 قلیل که مرادف آنست لایم اول که نمی باید انداخت متعلق **۳۱**
 انداختن و وصی که در باب اشتها را الفاظ مقصود و مترادف
 سبق ذکر یافت و درین قسم مخصوصه واجب ارجاع است
 چه اوقاف بر ترجمه افعال غیر از لفظ را که می باشد مثلاً **۳۲**
 با آفتاب و یوت کاف میا **۳۳** از غایت قیام سرشته می شوم
 که مراد از سرشته می شوم من لفظ **۳۴** بهم است نشن حکم مضارع

از بهمان چون در اشتها مجامع تم و قلیت طباع عام قبول
 و توفیق ستاره و از نظایر این اختصار اولی باشد مگر خصوصیت
 کلی اقتضای آن کند و اسم **مصدر** **۳۵** چون حرف که نیم و غیبت **۳۶**
 عبارت از کلام است که بی ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود
 نمکند قیاس آنست که مترادف در بر سبیل افراد و استقلال
 واقع نهایی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اند و در هر یک
 از خود را بلفظی مستقل به کبر ترجمه کرده اند و اشتها یافت
 عمل مترادف شده و تخصیص بی چون معنی او در فارسی بلفظ
 ادا کرده می شود و در در لغت درسی از الفاظ مشتبه است که
 انضامش با مترادف مجال تصرف را سعی می کنند اجزای این
 عمل در بسیار اتفاق افتاده چنانکه در اسم **مصدر** **۳۷**
 هوس زده و در بر شرف مایل **۳۸** از اول جمله در **۳۹**
 از ذکر که درین عمل بحسب معنی شوی مرادف است بلا حظ
 معنوی دیگر که دارد لفظ فی خواسته و این معنی که **۴۰**

اسم

آن که یکی که تافت نادر سر بر جان **۱** از مطلع مصرع می دریا چشم تابان
 باعتبار دلائل بر اسم معنی را شده این بابت و نظر بر افاده
 صد که اظهار است نه و چون فی و در که مترادف باشد هر یک با حرف
 متن نامی می شود از معانی که بقصد یکی از این دو اسم نظم کرده شود
 بسیار اند که آن اسم دیگر استخراج توان نمود و از قایل
 معانی و نام گفت بکشی **۲** بین چون در در یکم گرفت است
 بشما استفسار قصد آورده و در جواب شخصیت صدر اقتضا
 نموده و معنی نیز بیرون می آید و از جمله حرف که درین باب
 بجز تداول و اشتداد و تکرار که در تداول نایقه است که
 از ذکر نه اراده کرده می شود چنانکه در اسم **۳**
 از بیاض عارضی علی نظم خوانده **۴** که در از قطع هیچ اثر در ظاهر
 و ظاهر است که سلوک این سبیل در سایر حروف مقفی که در مشلا
 چون تفسیر علی بر کوه داده و از آن لام جاده بر و از آن لوبه که
 در اسم **۵** می توان گفت **۶** چون حرف نام تو از بر خوانده

در دلش فتح یکسره انجام **۱** و در اسم **۲** آنچه از ضم و ذوق مشهور است
 چنین معنوم و لام مکتوب است و در اسم **۳** حرف که در ذوق غنچه آرا ده
 اگر که در بر روی یاد خود شاه **۴** علی تراوف و الفاظ مرکب
 اتفاق افتاده و آنچه بنظر استغرا در آمده و مرکب از لام جاده بایا
 شکست که درین باب بجز تداول و اشتداد و تکرار که در تداول نایقه است که
 اسم **۵** نام بر سپیدم از بیت رعنا که در اشارت بکشم و کش
 و مثال مرکب نام چنانکه در اسم **۶** نظام کجاست حرف شد و جان یکسره
 کان بند که در نشان دهنده نکاش **۷** از کان بند ماطن اراده گرفته
 و اشارت بکشم که در مثل این صورت که غزلی داد و سخن می افتد
 رعایت نموده و مرکب غیر نام چنانکه در اسم **۸** غیبی
 از مشرب نام او شانی روشن **۹** چشم بفتح تر زبانی که بیه
 و در اسم **۱۰** سوره اسلام است نام آنکه در دهن شد و بر شمشیر
 و شمشیر سلطانی به نیکوتر زبان **۱۱** و درین ده مثال ذکر فیض و زبان
 و نیکوتر زبان از لواحق محسن است و در حرف شبت ایشان همان

شده درین علی اگر اچای کرده شود زبانی که لفظ مقصود از لغات
 آن زبان باشد هر چه این نژادها استوده اند چنانکه در اسم **۱۲**
 زاسب تازی بگوشت میدان **۱۳** فرقی که در شمسوار زبانی
 و در اسم **۱۴** سوره السلام بندگی شدم و در آنک می پریشان نام
 آنچه اول گفت بر خوان تازی و اسلام **۱۵** از جزئیات علی تراوف
 معروف این تریون ابراهیم قطب بوجی از جاده و اراده لفظی یکی
 از آن ده کلمه مختلف آن دیگر باشد چون در ماه و شد و شاه و در و شاه
 در اسم **۱۶** سوره الفجر پیش خورشید چه مدت شد ماه **۱۷** بی خود و در حق مبارک
 از ذکر خود که بطریق کنایت ماه خواهد بود و خواسته و درین حسنی که
 نام یار خویش گفتم در ده **۱۸** که سبایی ده به کن در کسری
 غنچه چنانچه از او استخراج رفته موسی قصد کرده و از نیکه به دست
 عدد موزون است و از نیکه ماه بطریق کنایت و عدد لفظی سی
 محسوس است پس از رسول نقل نام ماه به نجم استخراج نموده
 بنابر آنکه ماه ترکیب نظم بقصد معانی در ده و ماه باشد سبیل

اسحاق

عطف که مشهور است ترکیب اتصالی و تداول اراده رخ مراد بود
 ماه و بعد از اسقاط **۱** و که مصرع ثانی بفضیلت از آن بحکم
 باشد و اگر از آن همان معنوی خواهد بود بطریق تفصیل و از ده راه
 همان بود و این سخن درین محل تعجب است اتفاق نام و شمسوار
 پسوند که حرف و کلمات را در کلام مانند بشوی و اگر چه غیر
 فصاحت و بلاغت تمثیلی نباشد دلائل متنی است و می افتد
 که قایل از آن ذایل می باشد پس اگر توفیق یافته از کلام عظیم
 علام تعالی و تفسیر که لا یغرب عنه مثقال ذره فی السموات
 و لا فی الارض و لا صغری و کبر و لا کبر الا فی کتاب بین
 یا از جادیت بنوی علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات که
 منشور کائنات بتوفیق و فیج ان هو الا می یوحی موح
 معنی صحیح استنباط کند که در مملکت و دیگران سطوح و نشانه
 باید که استنباط نمایند و حکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی ما قال
 لوازم تعجب و مقابل بایک سوخته در بند نقد حق و الهما

صواب باشند نه در بند تشبیه و تکفیر و الی المصیر
در غایت وجه تشبیه و تشبیه ترا داف و اشتراک
چون در ترا داف و اشتراک ازین که در مقصود معنی
حقیقی است که در آن بعد از علم بوضع موقوف قریب
بست آن طرز از وقت و خفا که معنی موطن و فراوان است
و جوینیم اینست بران مستند قوشه فطانت و ذکر این
طریق نیست و در توارک این تصور باشد که نوسل می توانی
و معنی این سخن آنست که چنانچه عشا به و روشن شده
که شعاع هموسنون بر سطوح مختلف قیام عکس از آنجا
بجای دیگر کرسان ایشان علاقه و معنی مخصوص در واقع باشد
می افتد و آنرا نیز همی سار از بران منوال نور شود
بعلاقه وضع جعلی که میان الفاظ و معانی رسوخ یافت
پرتو اندر یک بران دیگر می اندازد چنانکه بیکبار اخبار از آن
رفت و چون سادگی این راه بسته به طرف نگاه خواهد کرد

نظر بعضی و انچه پیش ازین لفظ سبب اشتراک بر زیاد از یک
معنی افتد و از یک معنی سبب ترا داف بر زیاد از یک لفظ پس
از جمع و از دواج ایشان بهر سبب متشوخ گاه با توجه لفظ و گاه
با توجه آن سخن راه جوهر مختلف و محال متعدد بهر یک و چرا
قرین و قیام و تفاوت و در پرتویش آن تصرف در آن سستی در جمال
جریان و ضعیفی در جواب و اطراف میدان و جردان حاصل گردد
فکک ما کنایه و اشتهاج این مسلک با تقاضای طرق متفاوت
در طول و قصر و قیام و جلایه و جسم کلی متصور است متشکل
آنچه در بحث تبیین گذاریم پذیرفت و چه اول آنکه لفظ مشترک
بعینه دیگر کرده بر سبیل اشتغال دوم آنکه بجهت هر دو لفظ
نیز سبیل اشتغال سوم آنکه اصلا زبان زده تلفظ نگردد
و باید از لفظی دیگر که ال بود و در اندراج باید در نظم و انواری
بتفصیل با تمیز سبب خردید گشت از بهر اسلوب این دلی مقوف
باقی علام الغیوب **مسئله** نخست رتبه تفریق بر سبب اشتراک

آنست که لفظ مشترک بعینه دیگر کرده و مراد از دو وجه معنی شود
مفهوم باشد و بقصد معانی لفظی که مراد او بود و باعتبار معنوی
دیگر چنانکه در اسم **الکبر** که آن گشت حاصل می جوهرم بر یک پیش
سبک در حالت یک شتم بجان و دل خدا کویش **از** که آن لفظ علاقه
که برادری ترخت و مراد او آن که اینست که در مقابل آنرا
و در نظم با آن معنیست که در مقابلش خفت و سبکی متعارف و تعمیم
منع اشتراک این باب نسبت با عموم الفاظ صورت می مند و چنانچه
تخصیص که دیگر معنی مقصود باشد نه و سبب از شواهد مستقیم این
صفاست و چون هر چه بنظم در لفظ میاید که مراد از و معانی طایفه
بطریق تخصیص خیم کلمات و الفاظ موضوع را بوقوف این فن
حکم لفظ مشترک باشد که در چیز از او داده توان کرد و یکسبب معنی
و قصد معانی و بیابان نکست هر کس که تکرار باید در نظم یا اشارتی
کرده شود متعدد او شد بد که از یکی همان حروف خواهند که
در ضمن او بود و از دیگری لفظی که مراد او بود و این طریقت

سنتیم لطیف چنانکه در اسم **سین** باید که بدانند آنکه نامت خواهد
گرفتیش و چشم تو غم دل کا **در** اسم **سین**
ای کشته در میان دو وجه ای هر یک قوم **از** خواهد که آشته نافر برای نام
آنکه با خود تا به آخر از حمت است بدو وجه و هر یک قوم از سادگی
از اصول و چنانکه در اسم **سین** آن پیش که از چشم او را شرف
توان گفتن که بر همان به بعضی **از** توان گفتن از حمت است و در اسم
سین بی حد شکوف افتاد آن خال بر طرف و لب
بیک سرخ و کن شرف زان خال و کام دل طلب **و** هم در آن اسم
و میان دو شب زلفش که آشته **از** که گویی بی شرفا چاره اش از نام
و در اسم **سین** که بر سه از نام یکدیگر **از** و شب فکر کن نیست چنانچه
و اگر این شال علاقه عدد اسم علی است و از چایند مراد از هر شب
مراد او بود و اشتراک را در خلی باشد و این صورتی و یکسبب
از اسلوبی که تکرار لفظ را و سبب تحصیل الفاظ متعدد رساند و شاید
آن الفاظ متشابه باشند چنانکه درین مثال و شاید که الفاظ مختلف

اراده نماید چنانکه در رسم **دوم** در خصوص خود و باره بنموده و با
سر بر سر دوستی نهادن من **نار** اندوختنی بیکجا حب خواته و بیکجا
و د و هم از سر حب است بطریق اعتقاد و انسر و د بالای او بوم
تا این اوصالی و مع این اراست تحقیق ذکر و د بار است که در حب
مصرع اول افتاد و اشارت بکرات اسلوی و دیکوت از آن به
از هر دو طوطی نظر قصد همان مغفولت و از سر و تشن و او توان
که مکرر لفظ از اشارت بقدر محو مستند کرده چنانکه در رسم **سوم**
در سر طوطی او کلاه شمران بگذاشت و دیدم از موعود در بی خودی
کلاه شمران از لواقح محسنه است و جلوه که از لواقح ساله در تمام
اشتهاد مذکور و مرتبه اول او مکرر و تعدد که در است گفتار
در پوشیده و نامذ که اشارت برینا و از آن هم توان کرد و هر گونه
معانی اراده نمود چنانکه در رسم **چهارم** در بی جان چون دیدم نام **نار**
و بتفاوت اصناف فکر کنی برادر و د الخد یا بعضی و الایحار
جمله و در دوم از خود نموده که در لفظ مشتکر که بوم

که گوید که در تفسیر سبب استقلال شأن تواند بود که در ضمن لفظی دیگر نظم
و آید و با یکدیگر از آن لفظ افتاده معنی شعر کرده بقصد
معانی استقلال یا بد بطریق تحمیل و مراد از لفظی بود که
مرادف او باشد چنانکه در اسم **خدا**
اشک بنی آغاز و انجام شرف **خدا** بر سر اجماع نهاده که در شرف
کلمه در یک معنی مرادف بی واقع شده تخصیص بر تحمیل تمام
سر انجام گشته و حدیثش محل تحمیل نسبیته وانی اسلوب در مدارج عیب
و ضاعت به است اعلی و ادنی از خود مرتبه ادنی و الی الله الرحمن
جمله و جسم از وجه جمع مترادف با شتر که در آن وجه
لفظ شتر که ذهن از منقل شود بقصود یعنی نه که نباشد نه ^{استقلال} بال
و نه در ضمن لفظی دیگر ^{استقلال} شأن تواند بود که بطریق مترادف از مدارج یا به
در نظم تا هم مترادف یا معلی و دیگر از اصول احوال تحصیلی مقصود دارد و
بمصول پیوندد و درین قسم میان تذکره و مقصود اصلی واسطه
لفظی باشد مثلاً در اسم **مهر** مهر مهر نمود و مرگزار که گفت

شرف جیات پس از شرف و شاد گرفت **از مهر که لغیف است**
لغظ عین خوانند و این تعریف از جزئیات و جز اولست و چون عین
بیش از الفاظ مشترک است از به اعتبار مفهوم و دیگر که نظر بر آن
مفهوم مرادف هر نسبت بطریق تشبیه منتهی اراده یافته و اگر درین
اسلوب لفظ مشترک تکرار یابد یا اشارتی در وقت بعد آن الفاظ متشابه
تحصیل توان نمود **جنانک در اسم**
در خواب شنیدم سخن نام نگار **مهری که دلم داشت یکی گشت هزار**
ای یاد تو ام فروغ مهری بر مهر **دیدار تو باشد که به چشم بیدار**
از مهر اول لفظ شمس مرادست و از در بطریق تلخیص تعویجی است و از در
لغظ عین و از در بلاغت مشترک و تشبیه و در اسم **از در مهر**
دلم که مقصود ابروی و چشم تو است **غدا برایی شوم در میان آن دوست**
مگر که رفعت ابو زهره در یاب **شرف که طبع لغیف عجب خیالی است**
از فهم تیرادف لغظ عین خوانند و چون از الفاظ مشترک است
و اشارتی رفته بقدر آن از فهم تیرادف به اعتبار یک مفهوم لفظ

از قصه کرده باخبار مفهومی دیگر لفظ صهر و دین باب آمد آنحضری و ترقیه
و خفایا سلسله است به استعمال از لفظی بلفظی دیگر که حکم و درسی تمام دارد
در تصرفات تحصیلیه و در نوبت وقوع و پیایب و درین صناعت عجبای بعد
دخی الکل مرتین است در فن موسیقی که اعظم ابعاد است و دنیا داران
خارج از حد اعتدال دانسته اند و اعتبار بخود و الله اعلم بحقایق
میرزا محمد در بیان علل کینایت و تعیین ضوابط آن مقرب است
که عاده معانی و تعبیر از اشیا جانچه با الفاظ موضوعه باز آید آن
میسرت بفرمان متمشی می گردد چه از ذکر اوصاف و احوال قصه
پنجری پر تو التفات و شعور نفس بران چیز می افتد و روشن شد که
ذهن از لحاظ معنی استعمال می نماید بلفظی که موضوع باشد باز آن
و بعد از آنکه که این معانی پوشیده نماند که مقصد تحصیل داده حرفی
چون خواهد که اشارت کند بلفظی بوسیله موضوع لآن لفظ که
معنی حقیقی او بود شد که آن معنی را بلفظی دیگر او کند که آنرا نیز وضع
کرده باشند از برای او و آن طریق ترادف است که شرح داده شد

و قد انبوه که آن معنی را که سید ساد و بوجی دیگر بخاکم رسان
آورد و بطریق که تغییر از آن بعمل کنایت کرده می شود اینست که
صاحب کشف و حجاب فرمود که کنایت آنست که یا کند از یک
بجز لفظی که موضوع باشد باز آن پس کنایت بمعنی این و آن
عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنوی
که لفظ مذکور در نظم باز آن مفهوم بیضه وضع نکرده باشد چنانکه
اسم **سحر** شرف نسیم نشان کام جان مجرب ز بار کشته توان از بخت کشته
هر از آن بخت اسکندر لفظ سست و بی شبهه عبارت مذکور
باز آن مفهوم که لفظ سحر از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
و از تذکره درین تفاوت باید که تعریف ترادف روشن می کرد که اگر
لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه معنی بخاکم نیست نسبت
با این دو عمل و بعد اقصا غیره ایشان آنست که واسطه
ترادف موضوع در لفظ مذکور است و در کنایت نه و چون واسطه
در کنایت نه بلفظ خویش ادا کرده می شود و اندراج او در نظم بطریق

دل

تخلی

تخلی و دو که ناگون مقصود است و جزئیات این عمل را اصناف
تساعده الجیب و الاطراف تواند بود و با کثرت شعب و تنوع
در دو قسم کنایت ابداع و کنایت اختراعی و شرح این مصطلحات
باصورتی چند از هر یک در مطای و دو جلوه گاه گزارش خواهد پذیرفت
یعنی از حسن تمییز **مقدمه** **تخلی** اول در کنایت ابداعی
جمله از عمل کنایت که تفسیر کرده شد قسمی که هست ابداعی اخفا
می یابد آنست که موقوف نباشد بر ماده حاصل شده بعمل سابق
و سبب که این منتهی بطریق بطریق متنی میسر کرده از جمله آنکه نشان
داده شود بآنچه خواهد آمد از ماده حرفی مذکور صفات و حالاتی که پیش
از ملاحظه آن اسفالت نماید بآنچه خواهد باشد و درین مسکات یک
از ایراد و صنی و اهد که از احوال مختصه مقصود باشد خرض حصول
پیوند چنانکه در اسم **سحر** از تذکره در ادق سبکترین عنایه
زین نام تو کرد محل این طایره و تواند بود که باوصاف متعدد
نشان دهند بآنچه خواهد آمد چنانکه در اسم **سحر**

اش

آن تخلی که خاد اوکل و کنایت **سحر** در قیاسه زده و پر بار است
از پنج جوئی که عشره شش **سحر** نام است سر و قد که شش است
و این طریقی که نیست جز لفظی که جز و معنی واقع شده و هم ازین
قبیله است یعنی در اسم **سحر** آن ثابت بقرار اجوبه غسائی
که جای نمیشد و است بر جای **سحر** از شوق تو میری سر دین و نمود
از پای و سرش که بر نزار و سر **سحر** و اکو آنچه باوصاف متعدد بطریق
الغاز نشان دهند بآن عین اسم بود و از این نه و سید که محل
تصرفات مجامعی سازند چنانکه در اسم **سحر** **خضر**
ز آنجا که عشق چنانست **سحر** مشروح بشود از شرف ایام طریقی
او را برابر است بهم که کز و محیط **سحر** نصف محیط مغربش سدس مطلق
و در اسم **سحر** سر سرفی زان و در جوی هر چه سر سرفی
بجو که جوی از نامش نشانی **سحر** بود و شش و شش ثلثی است
و شش ثلث ثلثی بی کایه **سحر** و عبارتی دیگر **سحر**
نام هر سه حرفت روشن نشانی **سحر** ثانی و شش ثلث و آن هر دو شش

نظم باعتبار معنی باشد و باعتباری لغوی و توفیق تحقیق این سخن
طی مباحث ذیل از فیض فضل ربانی ما مرست و الداجی من الکریم
لا تحجب **جمله** از طرق کنایت ابداعی تو سل غرض نیست بقواعد
مقرره لغوی و معنوی و مواضعات ارباب علوم و صنایع
چنانکه در اسم **سحر** چون خانه شکر مرگاه و لادق صفر بود
زاشتگی طالع نقصان بیت المال شد **سحر** و در اسم **سحر**
بجای شرف آفتاب کیوان **سحر** مقام خویش نباید داد و در
و در اسم **سحر** بویشت نام دلم من **سحر** یاد آوی نافع را سکنی
و در اسم **سحر** بی خادق کسی کل کام نجیسه **سحر**
بی رخ طلب کس بر ادوی رسیده **سحر** زنده دلا تا در کین باش و بگر
تا در تو شود ادا تعریف پدید **سحر** و بوجی مناسب این سیات
انکه ماده اسم یعنی که در لیدن و جمع ساختن و تفسیر کردن الفاظ
تخلی باید چنانکه در اسم **سحر** شرف یافتی از دوست کام در جزا
بگر که شرفی شود که در یابی **سحر** و در اسم **سحر**

تخلی

دیده شد ز آب و در دل ز شمشاد
 و در اسم **حسین** بگویم که او بی وصفی از اوصاف است
 حسن با تصنیف که در پی تعظیم است **یا** هر چند تعریف کنایت
 مصطلک سبق ذکر یافته برین سه مثال و آنچه برین منوال باشد
 صاده بی نیست لیکن چون از قبیل تصرفات تحصیلست و مبتنی بر
 قواعد علمی نامبر مناسبتی که باین قسم داشت درین مجال اشارتی
 بآن رفته از هر یک صورتی باز نموده شد تا بحیطه ضبط درآمده
 باشد بی آنکه از برای تصریح قلیل الوقوع وضع ضابطه علی حده بآید
 کرده و آنگاه اسلم و بحکم **جمله** می تواند بود که در نظم نشان داده
 شود و بتجسینی مشهور تا درین ارفاق متشکل که در بعضی که مراد باشد
 چنانکه در اسم **علی** **سید** مایه که در شش مرتبه و خور لغات
 پیرایه حسن ادب و علم و عفت **یا** نامش از ادوی و شیرست و لی
 بشنو ز شرف که او این شیر **یا** و بوجهی از اسلوب ترکوست این
 سعی در اسم **نام** آن ماه که تریل در و نازل گشت **یا**

تجسینی

نازل شده بر دلش ز دل زایل گشت **یا** در این که نخست بود ثانی بگذاشت
 که نام در منت نشان حاصل گشت **یا** و فرق میان این نوع تصرف
 که کنایت نیست تبیینی است که در آنچه مشارالیه که در محلی مشهور است
 یافته عین مقصود می باشد و در اینجا مشارالیه وسیله می شود و الله اعلم
جمله **دوم** در کنایت اختراعی **جمله** تصریحی که کنایت
 اختراعی موسوم گشته است که بعد از تحصیل لفظی بطریق از طرق
 اشارت کرده شود و تکرار آن و مقصود نشان لفظ باشد
 تا بتجدید حاصل شده منضم گردد و با سابق بر سبیل تکریر یا دهن اداء
 منتقل شود و بعضی دیگر بوجهی از فحوه و محصل کلام درین مقام راجع
 بآن می شود که کنایت اختراعی ذکر لغتست که مشعر باشد بیکبار آن
 از لفظی دیگر حاصل شود از برای تحصیل داده جوفی و ظاهر این عمل
 است که تصریح نمایند بیکبار از لفظی چنانکه در اسم **علی**
 در نظم شرف کاه شای **یا** که لطف **یا** بد گشت مکرر مکرر خود
 و بصورتی دیگر تا بدست آید از لفظ لعل مکرر **یا** بیکبار شرف و ستودنی که را

در عبارت که در ظاهر آن اشعار بیکبار است و شود این معنای
 بود مثلا در همین ماده **یا** تا بود خضر صفت طلیعی این **یا**
 بر لب لعل زن از دهر سپاسی لب **یا** و در اسم **محمد**
 در شش کفتم چو با کفتم **یا** ز اول دوم از دهم سوم زایه بود
 و مقصودست که این نوع تصرف نسبت با جوف کلمه واحد اتفاق
 و از اشارت بیکری یکی از آن آن دیگر خواهند چنانکه در اسم **علی**
 چون طسوف عقیق را بلبلو بگریز **یا** دیدم سر لوله عوض آن دیگرش
یا در کلام فصیح و بلغار اقصی است و قریع یافته که از
 لفظی معنی اراده نموده اند و از ضمیری راجع بهمان لفظ معنی
 و از ضمیری که یک لفظ باز کرده و معنی مختلف خواسته اند و این
 اثر از صنایع شمرده و باستخدام اسام یافته و این شیوه نیک
 طایم طو قیحه و الفا زاست و بتجسینی درین باب که میجست مثلا
 در اسم **سید** چون در دل بد گشت نام خوش تو
 بکه اخت چهار و انگش از آتش تو **یا** مراد از بهمان لفظ طست بطریق

تجسینی و از قیحه چهار و انگش که راجع باوست لفظ قیحه
 و چنانکه در اسم **محمد** **یا** در کفتم چو با کفتم **یا**
 ز دوش از خانه نشان پرسیدم **یا** و اگر بنا بر اصطلاح مذکور این
 اسلوب و کنایت استخراعی که نیند بعید نیستند و از زیادت
 این شایسته در اسم **یا** میان سر و قدش **یا** هم نوکر کایان
 نهاده سر بهم در میان دل میخورد **یا** از سر و قد بقصد معنایی
 الف خه است بطریق تشبیه و از نشان لفظ سر و قد و مصرع
 ثانی ششست بر اسلوبی دیگر ازین باب که محذره بیان آن
 هم جمله **یا** خوا به خود و برین الله تعالی و آیه نلوه **یا**
 از آنچه در کنایت اختراعی توسل بآن توان جست کلمه خود خویش
 و نظایر آنست چنانکه در اسم **یا**
 ما در دل خویش نام دلبر داریم **یا** و نیم زبان خلق پنهان داریم
 و این مثال از مکرزات مومنت و همین قصد با طایفه تراش
 آنچه نماینده ام تصور **یا** بوز **یا** آب در عکس خویشتن بنمود

نماز

تجسینی

و چنانکه در اسم **خ** که گویای شرح حال تشریف دار است
 ماهی خود شود و در دشت آن و آنکه از نام قمر مراد است و آن
 خود را بنوعی توجیهی و اسم علم **خ** اگر اسلوب نکره را بطریق
 تشبیه از دواج باید و اساسی حروف را مستتر و چهارم یکی از آن
 کلمات و مراد از آن مسایب آن اسم باشد تعریفی باشد صحیح لطیف
 چنانکه در اسم **د** که حرکت کوه و آنکه بخود
 تا خود را حرکت می دهد **د** لفظ حرکت از حرکت است
 آن نسبت با لفظ اولی است و بعد از استعاره اگر بخود
 اشارت با نسبت آن اولی حرکت است و یعنی در پیش
 و قایق باید که حرکت ایشان این کلمات است و درین مثال **د**
 ماه مراد برین چیزی می شود **د** در حسن بیان او فرموده می شود
 فرموده می شود و ملاحظه فراد و استعاره و این اسلوب
 از کفایت در قوت آنست که عین بی عین می شود و از آن
 اسم مراد است و از ثانی **س** می و هو اسم و آن علی

ش در تعقیب از اول تعقیب و تصحیف و تصحیف
 چنانکه محل از تصرفات تحصیل که غایت زلال مثال در جوی
 و جوی اول ایشان جریان داشت حال عوارض و لوازم حرف
 بود بحسب صورت کلامی بی ملاحظه صورت کتابی و علی که نوبت
 تحریر بر بنابر شرح و تفسیر آن رسیده از لواحق صورت کتابی
 حرکت که با نظام اهتمام اولی الایری و الایضاد برالواجظ مراد
 و اظهار از این شعور و اشعار نکاشته می شود و بعد از آن که این
 معانی عوده می شود که هر حرفی بحسب صورتی که باین بیانی اصلی
 و وضع معین دارد که بشاید ذات اوست و در آن موطن و ظاهر است
 که بعضی ایشان بهمان هیأت ذاتی قرارند از غیر بی مشخص
 مستقل بوضع بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی است که بآن
 ایشان را در از انضاد و تغییر از آن نقطه کرده اند که اصل و بعد از
 کماست تغییر بر مطابق نهایت و بیابست که لازم سیر دوری و دور
 است و کم می یابای فی الزوال **ح** شرح داده حال است

در این

رقی حرکت نام که در جرم بساطت و انقطاع از تعقیب و استعین
 بری باشد و در هیچ ترکیب و توافقی حروف را بیانی جاری
 طاری می شود که می بیند نه همانست که پیش از آن می بیند و در هر
 بحسب توافق و توافق در آن صورت اصلی و عارضی از تعقیب و بعضی
 متشابهند در هر حال بساطت و ترکیب چون آت و جهات
 در مشارک طای و الیقین و مشارک نیایی و عدد درین باب
 این حرف مجرور کانه است که حکم تعقیب در بیان هر صورت که
 واقع می شود و است و بعضی حروف با آنکه متعلقند و صورت
 اصلی از آن بی بعد از تلف و اجتماع با غیر متوافقی می باشد در صورت
 عارضی مانند ق و ف و چنانکه آن و بی نسبت با یکدیگر است
 با آت ثلث پس این حرف می تواند بود صورت عارضی یا بیانی
 تشابهی خاصی باشد با آنکه نوع مشابهتی با ایشان سبب نمیدارد
 و در هر تصحیف را است همان و کثرت احتمال درین حرف می تواند
 حال اتصال بجهاب کمال رسیده و هر یک از ایشان خواهد بود که

که اول کان ایشان است بکانه از قاده در هیاتی که دارد و از ایشان است
 نام با هیچ یک از ایشان نیست در هیچ حال و حکم تعقیب در بیان اصلا
 نهاد نمی یابد و اسم **ح** از استعاره نام سبقت پیوسته که از
 حروف آنجه متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنظر است
 پس اگر ناظم می در توقف تحصیل ماده حرفی بیانیست که موافق
 و مشابه مطلوب او بود بنظم در آورده و جوی از جوه و اشارتی کنند
 بتغییر نقطه آن مقصود بوصول پیوند چنانکه در اسم **یوسف**
 که صورت نقش کشیم بر کین دل **ی** از کوه کشیم بر کین تو بکنم
 و چون مقتضای مسلک تمیز خواست نه افصاح لازم نیست که از
 مجر و اشارت ناظم مقصود بجهت شخص کرده بکلمه مؤدای تعقیب
 اشعار است بلکه محل تصرف بجای که بالفعل دارد از مشخصات خارج
 و عدم آن مراد نیست بلکه تفسیری در آن حال می یابد که در آن بیانی
 در آن حال می یابد که در آن بیانی تفسیری در صورت رقی حرف که بشاید
 ذات اوست تا تصدیق حل در نظر اندیشه بر یک کل رقی لفظ از آن

که

و از صور محمد آنچه مراد از این برای پیدا سازد مثلاً درین و مثلاً
 شکلی بالای تو صورت نوش نیست **عید** یا دمن آند و پس زیاده
 شرف از فعل مرز دم که بود جای **صورت** نوش دمانش بلب فکر یوسن
 صورت نوش بقصد تصحیف واقع شده و در اول تبدیل **ت** به **ث** و در آخر
 و در ثانی به **ی** و قرینه ملاحظه دیگر اکران است و اسم **حسب**
 چون صورت کتابی حروف را جاذبه عوارض لازم است که داخل
 مشخصات و معنات ایشانست یعنی نقطه لواحق مفاد هم دارند که
 در طی تراکیب طاری ایشان می شود و تغییر می پذیرد با آنکه حصص
 شخصی حروف بحال خود باقی بود مثل حرکات و سکانات و بعضی
 تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه
 به لفظ **در اسم عطا** گفته **س** ای چیز بزرگیده که خواص کرده
 در بزرگ خاطر در دهان **سج** را **د** در شد درت صرغ فکر که نام است
 پنجه گرفته از طرف نفس **را** از پنجه را بطریق سیمه و عدد هر از خوا
 و باعتبار یک طرف غین گرفته و از تصحیف آن غین جاذبه شغافست

یونانی

و باقیار دیگر طرف الف اراده کرده و از تصحیف الف تغییر عارض
 مفاد و محل استظهار اینست و خواجو در اسم **لا** گفته
 تصحیف شکوفه را بدست آورده **تا** نام نکار من به اسپ
 از شکوفه بر آف نور خواسته بفتح لون و تصحیف ضم آن قصد کرده
 پس تصحیف با مصطلح این فن عبارت باشد از اشارت به غیر صورت
 رقی حروف بجو و ابیات نقطه یا حرکات و سکانات حروف برای
 تحصیل مادی حرفی و فایده بقوله این تعریف از ملاحظه سخنان سابق
 ستفاد می شود و در ذکر غایت از آنجست مادی حرفی باطلایه مذکور
 گشت بی تقید باسم که حاصل تصحیف شاید که از اکران اسم باشد
 چنانکه در اسم **شهاب** بروی تو سوز ما زهر بگشت
 و در **لا** از کنبه اخضر بگشت **تا** بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق
 کنیم و ز تاب دیدن از بگشت **تا** ماکه تصحیف حاصل می شود
 نه جز از است بلکه با از لفظ شرح می باید انداخت و چون بعضی
 صیغه تصحیف از برای تغییر عوارض مفاد و در حروف استعمال کرده اند

جاذبه باز نموده شد تعریف روحی کرده اند که شامل آن نیز باشد
 لیکن چون مقرر گشت که در تنم صورت اسم رعایت حرکات و سکانات
 ضرورت نیست و در رعایت احتیاج به غیر آن کم اتفاق می افتد اگر اکران
 قبیل مهمی روی نماید در اوقات و صنعت متقنی آنست که در کفایت آن
 بصیغه تصحیف توسل نجویند که آنچه از استعمال آن صیغ در مجاری السند
 و اطلاق بسیار می شود و بحدارک و افهام تبدیل فرد دست و تغییر در آن
 بحسب صورت کلامی باقیاء همیا کل کتابی پس اگر خواهد که با سبک
 صورت لفظی و خطی حرف لواحق مفاد را که حرکات و سکانات
 تغییر یابد اولی و انصب آن باشد که بغیر صیغ تصحیف اشارت کرده
 بان چنانکه در اسم **طیبر** که از لفظها اول **حرف** **ط**
 شد آشفته بی کسی از غیر **ط** و اند **عسم** **حسب**
 تصحیف با آنکه خلش در بیت و در حروف بیش جاری نیست اسلوب
 کثیر النفع در جو و هزل و از جمله در محافل و مجالس محرمات را باین طریق
 از آنج خواهد توان اکران چنانچه اعیان در زبانند و سکوایان

سج در میان ایامی مکرر می تمام دارد و زبان مطایفه طرغای ایشان
 در ثانی محاوره این ترانه بسیار سرایه و چون متوجه باین قسم در دهان
 سین تعریف نمایند چه در دهان از آن سخن احتمال دارد چنانچه در دیگر
 سر سبز صد و بیست و پنج صورت مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه عبارت
 جمعی ملاحظه باشد اشیای این تعریف در فارسی چنانکه
 تا خوبی به پند گیر و یاد **ب** آن در بکار نه را به وی **سم**
 یعنی تم **ب** و در بعضی مؤلفات فن به یغ آورده اند که یک نوع از
 تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکند چنانچه
 از مسعودی متنی قعود مقصود باشد و از پشت حسن طبعی صبی و در سبیل
 استظهار ابراد که یکی از فضل این دو بیت را پیش وانی فرستاده
 اورا جبر کرده **د** **یا** **سید** **ما** **ل** **نظیر**
 و در **فی** **الوری** **سیر** **ان** **تجسینی** **بذل** **بجین**
کل **شیف** **د** **حینه** **و** **اریت** **ثانی** **اراده** **این** **کرده**
 بود که انت خیس نال بخیف کلب منله حقیر و هر چند سوت لسان

معنی انتفاء آن می کند که اشغال این تصرفات معتبر باشد لیکن در معنی
 متعارف ادبی آنست که بنا بر قیاس است ادب باب این ضاعت تراقی
 صورت خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف مفر و یا متفصل
 مثلا اراده بابت نکند و در عکس مثلا از تصحیف قطن قطب نخواهند
 و نه از تصحیف لغات نفعان و در اسنان سنین تصرف جایز نشود
 و در ابراد امثال این رساله بجای لغت این شرط و ناخواهد شد
 ان شاء الله تعالی **مسئله** حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروف
 بعضی و این حال را می گویند تصرف لازمت استقار و تحصیل و یا
 چنانکه در عمل تبدیل لیکن درین باب مجرد یک لفظ مفرد که باقی تلف
 انضمام یا به مثل کلمه تصحیف و محض و آنچه در حکم آنست قبیح امور
 مذکور تمام سر انجام می شود بخلاف تبدیل که اگر در اینجا نیز تصرفات
 سه گانه از قوای یک عبارت مستفاد می گردد اما در این عبارت
 متعرض تعیین بدل و بدل منه می باید شد یا بطریق عدد و توسل
 بسیار مست و ذکر منقوص و منقوص منه که درین باب هر یک که در پیش

نکته

بترکیب عمل تبدیل و تصحیف در عدد اصول افعال سبب است و در
 حقیقت این عمل تغییر صورت خطی و حقیقت بعد از تحصیل آن طریق
 از طرق تحصیل و ازین جهت با افعال تکلیفی می ماند که متعلق بام صورت
 باشد از افعال تحصیلی شمرده شد از این جهت که این عمل محل تصرف از
 درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصودست موجود گشته قیام مقام آن
 می شود پس آنچه مقرب گردد بر و حصول ماده باشد نه صورت
 و افعال تکلیفی بعرف این ترویج آنست که اثرش جمع مواد خمس فی نود
 یا تقلص آن از غیر یا اصلاح ترتیب که تحقق صورت کامل اسم
 منوط به این سه امر است چنانچه سبق ذکر یافته و الله اعلم و احکم
مسئله مسلک معهود متعارف درین عمل ایراد لغیبت مفرد
 مفروض مشعر باشد بانکه محل تصرف را تغییر می دهد و در این
 و لواحق خارج از ذات از نقاط با ثبات با استقار می باید کرد چنانکه
 در اسم **قیامت** آگاه شد که جان طلبکار شد و این دلیل دیده بر سر کار
 که پیش از صورت عقابش گویم **مسئله** معلوم کنی که دل گرفتار که شد

و متصور است که در سیاق عبارت اجماعی کرده شود بهتر می گردد
 باشد و مقصود بر وجه اتم بجهول پیوند چنانکه در اسم **اختیار**
 ناخسته می بود با رفت بر باز که باز **مسئله** قطره خون از برای غنقار آورد
 و این اسباب است صحیح لطیف در تغییر صورت کلامی حروف با تعاقب
 صورت کلماتی که تصحیف عبارت از است و تغییر از و تصحیف
 جعلی کرده خواهد شد و اگر طریق معهود را تصحیف وضعی و تصحیف
 البصیقه گویند بعد بنفقه در این مسلک ایراد تغییر از مفهوم وضعی
 صبیح مستفاد می گردد و متصور است که در تصحیف جعلی توسل شده شود
 تصحیف بالبصیقه چنانکه در اسم **مسئله** صورت حال از این خود همان است
 را خدش کمتر بل خوانده می گاشتم و از برای عرض شواهد و امثال دیگر
 ازین دو گونه تصحیف جلوه گاهی عرب می گویند یعنی الله و حسن نیز
مسئله **اول** در تصحیف وضعی و ذکر صیغ آن **مسئله**
 اصل صیغه این باب کلمه تصحیف است و محض و آنچه در معنی است
 و العار مستعد مان می شود دارد همین است و متاخر از ادب برای

در متعلق صورت تنوع خاطر **مسئله** که در شرف عوض بر تمام اکابر

و در اسم **ایر** که بیان شرف جوید تش نور آفتاب دیده جوی
 و در اسم **تجلی** آن مابین که به حد عالم گزینش
 شکل تجلی چشم من آید جویش و در اسم **تجلی**
 میان گوشه زلف تو لب شیرین نهاده ام نواز عشوه آن خط
 و در اسم **اختیار** تشریف در نسیم از خباثت آن گوید
 جودیت خرد زبان نداد و سبب که **حسب** بسیار اندک تصحیف
 را اضافت کنند بصغیری که راجع بود بجلالت طرف یا مری که فی
 الحقیقه عبادت باشد از آن جناب در اسم **زین**
 روی نبیست و خیر ما را حل کن از صورتش سحر را
 و در اسم **تجلی** چون می شود سوار بر خورشید تنم زین
 سر میرود و صورت این جوانین و در اسم **تجلی** **ایر**
 با خال روی بخت شرف حال نویسی که گفت حضرت سنی اول جهان
 و تواند بود که اضافه صیغه باسم کرده شود و عمل تصرفی که نام **شامی**
 در انشای شرح غم آبی دوم و در صورت نام شامی دوم

حسب شاید که صیغه تصحیف را از بطریق اضافه استعمال نمایند
 و طریقی از استعارات صورت و قیاس آن در معنی اثر بار نموده می شود مثلاً در
 اسم **سپهر** چون گوید وصل دوست نتوان ستی
 خال قدش دیده باید ستی دوست بصورت آن نگونام و
 انعامست زمازی که نتوان ستی و در اسم **سپهر**
 تا خط تو بنمود زده بگو مشک **بشاه** بشارت رخ بر دفتر مشک
 بر باد رخ و زلف تو بقا نشد **صورت** زده برادر که ماه انیس
 و در اسم **بشیر** که در آن بت عفو باشد ای شرف صورتی زان خوشتر
 و در اسم **بشیر** بامیدگانی که آید بکف **بشیر** بر دل نگار شرف
 و در اسم **عمرات** که زانی نام آن شکر شیرین مان
 دیده بر شکل دانش بند و زان تشنه خوان و در اسم **سپهر**
 نام تر لای نامور و بالی و الهه **تجلی** که در بهر شد و از آن تشنه
صورت که در تصحیف جعلی و تبیین کیفیت آن
حسب در تصحیف جعلی و از آن تغییر فعل تصرف نه از مقبول صیغه

مستغنی می شود که بکس تش و لذت کند بر مطلق تغییر اجایی می باید
 که به تشبیه تصرفی که در او باشد که نقطه اشکات باقی بسیار است
 می آید که در اسم تبیین از آن سبب اقتصاد مقام با الفاظ مختلف
 گوید می شود مانند قطره دوازده خسته و گوید و خال و اشک آن
 و بهر از تصویر این جوان نموده می شود که تصرف و نقطه بر وجه
 بود احوال و استقامت و نقل از محلی و هر یک از آن سه وجه باز
 بود و بهر صورت و بهر توضیح کلام با باز نمودن باز نمودن
 و بهر تفصیل باقی لایق و در خود و هوای اعلی و اعلی و اگر **حسب**
 احوال فقط که بهر است از وجود مذکور به و طریق صورت
 می باشد شاید که از حرف و نقطه عاری از نقطه را حرفی که قابل باشد
 میخ و در حقیقت سازه و تواند بود که میخ و حدانی را نقطه دیگر
 افزایند و از مطاوی اشبه صورت و مقدر که در ابتدا در اسم **افضل**
 که در وسط فعل شارب عطای **یک** قطره جگر سر و بر آید و در اسم
 و در اسم **شاه** آنکس که در دلش امل و در امل است

زان و امکو که در شرف از اشک قطره است و در اسم **سپهر**
 تراست بر دق کل و در حال خبر نام **سپهر** که در بهر در آید شرف برادر نام
 و در اسم **سپهر** آن بت سیمین تن زمین که **سپهر** که در از نام شرف خیمه
 صورت حالی که دل بنده است **سپهر** با دو شود تاج سعادت **سپهر**
 در تصحیف جعلی این مثال تو مثل دفته تصحیف و ضعی **حسب**
 و در اسم که استقامت نقطه است بهم بود طریق تواند بود یا بهر
 یا بهر سازه و از نقطه پیر دارند یا و خطی را یکی بردارند و یکی بگذارند
 و چون بعضی مثال بر آید بهر احوال بنماید مثلاً در اسم **سپهر**
 بنده و حال صبرم از دل بود **سپهر** بر بست نقاب و فرم از دود **سپهر**
 هر دانه که است دیده از اشک **سپهر** از طرف دلچان بر در و توان نمود
 و در اسم **سپهر** از چشم من بود بخت بر آن گوهری که بود **سپهر**
 و چشم قطره بار زردی که شود **سپهر** و همین از بصورتی آن را از آن
 قصه خجایی **سپهر** که در شرف بر نگار آید **سپهر** سوزی ز شوق قامت جانان
 بر نگار آید از لوتی چمن است و شعر تبیین فعل آن و در اسم **سپهر**

تقطعی

در آنها هر شایسته اول بر نهادن شیخ در زم تو و ده شیخ در هر یک شایسته
 و در **اسم** **کسب** و کیوان فسرده و هر یک ده شیخ و در **اسم** **کسب**
 یک قطره و یک و اندک شایسته که در **اسم** **کسب** و در **اسم** **کسب**
 و نقطه که انتقال از حق یکی به طرفی مقصودست چه شایسته
 نقطه از یک طرفی که ملازم او باشد جدا کرده و یک از فوق منتقل
 به سمت دیگر عکس باشد **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 از شرف به صورت بی ال فاعل آن زمان **اسم** **کسب** و در **اسم** **کسب**
 و در آن که کای نموده برسم **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در آن که نقطه از حق فی انتقال غایب بر حق دیگر جایگزین **اسم** **کسب**
 از لب غرض برسد **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 به و بر سرده و نام او ای افتاد و بعضی در حق دیگر
 فتنه رخ بخود از آن **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 درین باشد که ثبت افتاد اشد و فتنه بتین یکی که نقطه نقل کرده

نقطه

آن و اگر در یک یک حرف بیش باشد نقطه موجود انتقال تواند
 نمود و آن چون ایجابی کرده شود حرکت نقطه کافی باشد و ایجاب
 نبود تشخیص محل ضایع **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در ایجابی آنها نفس **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و ای خالی جوده اش که در روز اربعه **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 از سرده مراد است که نقطه تحتانی فوقانی شود و از اول آن یک
 از حرف اول که طرف عدست بعرف این فن با و اف که جانب
 سنت نقل کند و تین محل از قابلیت حرف مستند می شود
 و مقصود از این امثال اینها تمییز است بر وجه تقریفات
 غریب از سبب قریب **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 صورتی چند باز نموده می شود **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و از روی ترش ثبوت است **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و آن حال هر که راه می برد **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**

کما شکی در پی شال قد اوستی خیال **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 رفته و تحقیق و ضعیف نقطه و در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 از طرف روی اطره **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 هر دو در این است **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 و در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 کردیم تعریفی شرف که در **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 برداشت کرده ولی بعد از آن **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 چون هر دو در ساق نمایه **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 از یک حال همان ملفوظ مقصودست بطریق تشخیص و از آن
 و یک نقطه از کاتی می ندهد از استقامت طرف و حال از خیال
 و آنرا علم بحقیقه الحال **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب** و **اسم** **کسب**
 بلکه یکی آن از طرفی که در سخن شارع عام هر ظاهر است بهر
 تشخیص کردن خیریت بخیری و علما بر عینت و در حق بیان

کرده اند که اگر کاشیبه چهارست مشبه به و و به مشبه
 و آن تشبیه و آن لفظیت که دلالت کند بر آن که شایسته
 و مشبه مشبه است در آنچه و به مشبه باشد مثل مانند در سخن
 کرده اند شریعت در شجاعت و فصاحت و مجاری کلام و چه
 کم در کوشش و بسیار باشد که ادوات تشبیه را هم نیاید و مثلاً
 گویند فلان کس بحرست و تشبیه خوانند آنرا و ابلغ تشبیه
 از آنکه دیگر ادکان مذکور باشد و افتد که مشبه به را اضافه کنند
 مشبه چون در دست و سرده و به و به و به و به و به و به
 و تشبیه مذکور خوانند و اگر از برای کمال به تشبیه را به نظر
 کنند و بغیر از تشبه مذکور نباشد مثلاً گویند شیری میستم
 و غرض دلیری بود و قری دیدم و مقصود خوش منظری باشد
 آنرا استعاره گویند و ظاهر است که در امثال این صورت بهین
 از آنکه منتقل می شود بمقصود و می فرزند فکر و تا نقل و بعد از تصویب
 مواضع است نموده می شود که اگر لفظی که معنی او و امثال است و

کرده

مشابه با صورت دخی حرفی باشد نظم در آورند و مردان حرف
 باشد مقصود قسم شود و حرفی محمول بودند و علی کون
 سخن بشیر آن رسیده این نوع تصرف پس استعداده
 و تشبیه بعرف این تدوین عبارت باشد که ذکر لفظی و اراده
 حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه استعمال ذهن از ذکر تقصید
 مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانکه در اسم **بشیر**
 که در حرف آگاه شد و شکل **بشیر** بجای هر دو نشانی است و این
 و فایده بقیه و تعریف ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی
 باین عمل نیست و از تحفیف واسطه استعمال بمشاکلا صوری که
 خاصیت باین طریق دیگر اعمال خارج می شود و از آن جهت
 بار آورده حرفی اکتفا زلفت و گفته شد که همیشه که بعضی لفظ
 جوکان ذکر کرده اند و یکی از بابت را با الف خراسته و اگر چه
 و قوج آن بر سبیل نوزدست و اسم **بشیر** **بشیر** نوزدست علم
 بیان مقرر است که چه شبه در استعداده باید که ظاهر باشد

و صورت مشاکلا است که میزد و مردان شخص این باشد که نکست دانی
 متغیر بود که بشیر باین وصف مشهور است و اگر چه در صورت آن
 پس باین عمل وقتی ستوده افتد که ذکر در نظم را مقصود از مشابهتی
 بین دو که متعارف میان قوم بنابرین صورتی جز از آنچه درین است
 نزد ارباب این صناعت هر چه تدوین دارد و طباع سلیقه بصحت
 آن تلقی می نمایند باز خود خواسته و منزه از اعاذ و التوسیق
جمله از حروفی که تحصیل آن باین عمل کثرت و قوی دارد
 و تشبیه آن کلام بقامت انسانی می کنند چنانکه در اسم **بشیر**
 گفته شد باینست که نام تدوینیم **بشیر** بنموده قده خنده زمان گفتیم
 و کاه بس و چنانکه در اسم **بشیر** حریف چشم هر سر و است ابرار
 گفته شد باینست که هر که در چشم **بشیر** و سر و قد را با هم ذکر کنند
 چنانکه در اسم **بشیر** شاخ طوقی که زده با سر و قدش را فصح
 هر که باشد چنانچه ذکر کرد راستی **بشیر** و درین مثال **بشیر**
 یک قوج با بیکس دل **بشیر** اردو ستوده و آن مشابهت

از مشابهت سر و مختار یک سلف قد است بطریق کنایت
 و با مختار طریقی دیگر آگاه تشبیه او به بشیر چنانکه در اسم **بشیر**
 جاد و شکیلی که کان **بشیر** ز تیر شد خرم کاه و بصورت
 و تغییر از آن به یک امر و مثل علم و نخل و نظایر آن توان که ذکر طبع
 مستقیم بقیه را محلی می میری مقصود قسم کند چنانکه در اسم **بشیر**
 ریت و صف نیست چون را قور **بشیر** از قیاد ادا میدارد و علم را
 در اسم **بشیر** هر که در آن به جسد طبع **بشیر** نخل خرم باین میوز
 ذکر باین از لواحق **بشیر** است و الله **بشیر**
 از جمله حروف مذکوره **بشیر** است و تشبیه از اجابت دعا
 باز بکنند چنانکه در اسم **بشیر** کزاده می بر این شده بی دل
 حق که در هر دو سر و می **بشیر** و تغییر از آنک به کنند چنانکه
 در اسم **بشیر** **بشیر** کثرت زاده سحر کاه **بشیر**
 و با تشبیه از این ماه **بشیر** از بیم زبان خلق و بدان بود
 ز در لب لعل و کثرت **بشیر** و در اسم **بشیر**

بشیرین و در آنش که کن **بشیر** نشان جو زریس آن برگ کن
 و در اسم **بشیر** تا کنو می **بشیر** باری از قوج غنیش
 ای شرف که صفت سینیت **بشیر** و از برای توضیح
 یادندان بسته و گویند چنانکه در اسم **بشیر**
 شیرین لب دریم جو شکوفا **بشیر** خنده باره شکم حل شده
 از طرف لب **بشیر** و آنال جو **بشیر** شکل **بشیر** در آن میان
جمله از ارباب متعارف میان قوم تشبیه **بشیر** است
 باید و واه نو واران **بشیر** تشبیه حیات **بشیر** و
 ول رلف چنانکه در اسم **بشیر** در اسم **بشیر** سر و
 جال دی میان و شکل **بشیر** شرف جوید دل و درین **بشیر**
 و در اسم **بشیر** جو شکل **بشیر** آه **بشیر** سوخته دل
 نشان نام میون دست **بشیر** و چنانکه در اسم **بشیر**
 و تشبیه **بشیر** شرف آن **بشیر** معراض **بشیر** بود و درین
 ناده و جلال و ارجیدار **بشیر** **بشیر** زدم تمام نامش نیار

و در اسم **تسم** چون نقاب تو بر پیش من افتد فی الحال
 غره بدو نماند کرد و در شکل **لال** و همی که در اسم **تسم** و در
 ای که جوی و دامن و در شیر کانی **تسم** و در پیش اگر هست برانی
 و در اسم **تسم** بتم محسوسه و غایت و نامش هم چنان **تسم**
 بجای شکل و در انش اگر نقش دامن بودی **تسم** و همی که در اسم **تسم**
 در و حده و واقع شد محبوب مرغی **تسم** و بنود دامن با قده و در مرغی
 و درین مثال **تسم** **تسم** است در حلقه ارباب شرف
 حاصل کون که از حلقه **تسم** از حلقه نیا ر شاست فاعله
 کلمه خواسته و شکل عبار مثال این شرف که گشت وقوع
 و اشتها ندارد و حاجت سبک است و از این مستقیم و خست
 محل و کینیت اداد خل غطر و از دین باب و از علم بالهوا
تسم در بیان اعمال انکیزی و بتسین احوال و احکام
 آن مشتمل بر سه پاره و من الله العظمی و العالی **تسم**
 در عمل تالیف و ترکیب از تفرقاتی که وقوع آن در معیات شیوعی

و در

تمام دارد و ضم مواد حرفت با یکدیگر به هم در تحصیل ماده اسم **تسم**
 تکمیل امر و صورت باین ضرب از تصرف و تسل می توان بست
 عموماً ش است که جمع مواد حرفی در معیات بدو تیره واقع می
 یکی آنکه و کلمه یا شسته با هم ضم کرده بنظم در آورده و جی که بتفصیل
 معانی در حکم یک لفظ مفرد باشد چنانکه در اسم **تسم**
 بقا رسم از بر اندازد **تسم** شرف غایت او را از فاعله
 و این سخن در بحث تخصیص و تخصیص سبق ذکر یافته و اشارتی
 در حد نامک این نوع ترکیب که تحصیل ماده را جمع می کرد و در
 مرکب نظر بر حقیقت معنایی عباد مفرد است و داخل عمل تخصیص
 است و اسلوبی دیگر از جمع و تالیف ماده حرفی است که مواد
 هر یک با تفرقات ابراد نمایند در مواضع متفرد و انضمام و التیام
 هر دو باشد چنانکه در اسم **تسم** **تسم** و تسم اسم اندام است جو سیم
 و این نال بجا مانده است **تسم** و آنچه درین توهین با هم ترکیب
 و تالیف اختصاص یافته و درین مجال پرتو آید بر پرتو احوال

این کلمه
 در این کلمه
 در این کلمه

آن تافته این طرح تفرشت که بعد از حصول مواد در نظم از برای تو
 از تک آن می باید تو پیش ترکیب و تالیف بعرف این سخن
 عبارت باشد از ملاحظه جمع مواد متفرد و در نظم حاصل شده
 اسمی مرتب شد و برای یا از معذات آن حصول تواند بود و از کلام
 اسرار این توفیق و معذرات فریاد قیود و احراز آتش جلوه خواهد
 نمود و بر مضمون تحقیق و در این اندام و التفتیق **تسم** نموده و
 که تحصیل ارکان اسم و ایراد آن در نظم بطریق تفریق قصد
 اعتبار آنست و امارت ارادت جمع و انضمام ایشان باین
 شایسته که همان تسمینه و امارت اکتفا رفته است و یکی که
 و در سیاق کلام جمع و انضمام اجزاء اسم چنانکه در اسم **تسم**
 و شینه بیزم و در آن باید **تسم** که در حقیقتان سخن صحت آغاز
 شرح عم عشق را که بایانی نیست **تسم** و اکتفا شرف شود از روی نیاید
 و افتد که ایجابی کرده شود و بعضی ارکان اندراج یافته و با یکدیگر
 ظاهر است که از جنسیت معنایی اتم باشد و احسن خلک در اسم **تسم**

صبا و بنده و دل داده ایم بپسته **تسم** بیوی زلف تو خود را بیکد بسته
 و این مقدمات فایده اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر عبارات که شرف
 باشد بوجوب تصریح اشارت بر ترکیب و تالیف مواد مستعدی
 و هر دو جدا اند که در توفیق تالیف اتم اند است که حرف مفرد
 باشد یا کلمات جدا یا تالیف در معنی است که بجمع از معنی
 حروف باشد چنانکه در اسم **تسم** **تسم** من وصل تان مایه که بجمع
 جنت زکوار کوی و بسیم **تسم** طولی نگذیر پیش ترش سر و
 از طرف پیش کنایه که در ش جوی **تسم** و افتد که همه از قبیل کلمات
 بود و خلک در اسم **تسم** شرف چون سایه ترا چون نیاید
 و در باب دانش ترا غایت **تسم** و در اسم **تسم** **تسم**
 یوسف مستی که طی داد است **تسم** که بی بسره و بری است
 و تواند بود که بعضی از حروف مفرد باشد و بعضی از کلمات که در اسم
 مایل نشود خاطر را باین **تسم** **تسم** **تسم** **تسم** **تسم** **تسم** **تسم** **تسم**
 شای که رسود نه سپهر اپنی نام **تسم** چون ماه نمند اخر مشی

و در اسم **لال** کاهی که بعضی قی برنی از لطف
از احاد کرم جانکه از لطف **لال** و مراد بمحقق در نظم است که
برای ده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود از این قید احراز
جمع کلمات است از برای حاصل کردن داده که بعد از آن که حکم مغرور
باشد جنابک بکار گرفته شد و در عبارت بنایند و غایت این عمل
اکنفا بهین رفت که تا حصول صورت اسم مرتب شود و بر آن یک
سیرت گشت تا یک یا از معذات آن حصول تواند بود و از جهت
یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد هیچ
جز از آن تا یقینی بود و صورت اسم بان حاصل شود مثلاً در اسم
افصل السیف که با پشت **لال** بنامه در صند **۴۰**
آسی جلد در آفرین بی دل در **۵۰** ابعاضی که در ذیل لفظ **لال** که
شد رفته از خبر نبات تا یقین است و حصول صورت اسم
چند در خبر توفیق و حتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق می تواند
بود که از برای آن گشت تا مجموع از لفظ میزانه جاکم در اسم **لال**

وین

سبب کس از احسان مرده نام نگویا **۴۰** نقششان را بر نگویم چون بخان تافته
لفظ سان که بتعریف حاصل شده انضمام یافته با لفظ سرباشی
از احسان کس بهینه اند و ظاهر است که صورت اسم بر شل
انضمام مرتب نمی شود لیکن از معذات آن معینت که عمل
استقاط از برای یکدل صورت است پس اگر بنامه اول اکنفا رفت
تشریف جامع بودی و از وجه ثانی معلوم می شود که هر اکنفا
تا یقین جمع اجزاء است و هر چند اصل در تالیف است
مجلس ارکان اسم بود و متداول در میان ارباب این معنیست
بمانست و آنچه مجلس اجزاء منقوص بود بر سبیل ترتیب و آنچه
و همانا هیچ صورت از آن بنظر استقرار محرز رسد و بنامه
چون وقوع آن متصور بود و تعریف بنوعی کرده شد که شامل آن
قید نیز باشد و چون شش عرض اصلی ازین عمل حصول صورت است
و در یکجمله آن صورت رعایت ترتیب واجب بنامه در جدول
سبق و گوید که سبک این منبع از برای ملاحظه ترتیب بدو طریق

واقع می یابد یکی آنکه اجزای اسم پیوسته می یابد که جنسی یا غرضی
جنسی جنابک در اسم **سبک** خدمت گرفته بود و شرف نام آید
از کتب گرفته و بی دل گرفت **۴۰** و دیگر آنکه اجزای اسم بر کتب
بعضی در بعضی جنابک در اسم **سبک** او را شرف از غیر بی برمی نام
هم درین محال طلب که در کلام **۴۰** و از اسلوب اذل ترکیب انضایی
تعبیر خواهد رفت و از اسلوب ثانی ترکیب امتزاجی و جملی
احوال و احکام این دو نوع تالیف و تضایف و جمل و کلام
شرح داده خواهد شد بی اشتباه و تا التوفیق الا باشد
فصل در تالیف و تضایف در بیان تالیف انضایی و تضایف
آن **۴۰** از عبارت سابق معلوم شد که در تالیف صورت
اسم مرتب شود و در هر مرتبه یک یا از معذات آن
که اداء ایشان در نظم مشورت آن جنابک گشته شد و یکی
ترتیب و در تالیف انضایی مقصود است که ترتیب از اجزاء
و کیفیت وقوع در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد گردد و لازم

سیرت که در سبب کلام اشعاری بود و کیفیت معیاری و
ظاهر مقدمات با آنکه اسم از مواضع متعدده در خبر جاکم **۴۰**
بنامی که استاده حالت **۴۰** دستی برای آخر کار
و پیشینه نموده که چون در ترکیب انضایی ترتیب از مواضع
اجزای وقوع آن در نظم مستفاد گردد رعایت تقدم
و تاخر لفظی واجب باشد مثلاً در اسم **لال**
نگوید بمشاق نام **لال** **۴۰** سرچیت با مال لعل او را
اگر معین ادا کنند که **۴۰** لب لعل ترا با مهر چیست
و طاعت سحر نام از لعل مخفیست **۴۰** صورت اسم صحیح نباشد
اما اگر قریه باشد که دلالت کند بر ترتیب و او بود که مقدم
واقع مؤخر افتد بحسب لفظ جنابک در اسم **لال**
آن سر زلف که پسته نمی یابی **۴۰** که در دست شرف افتد کفایت
و در اسم **لال** صورت پوش ترا تاج آهست **۴۰**
بنده در شده را از سر یاری دل **۴۰** و اگر کلام قریه تقدم است

که از کلام آتشی بطریق استعاره حاصل شده و چون بعد از خبری است
کرده شود بحر قی از لفظی که مقدم باشد بر آن جزا بطریق استعاره حاصل
آن حرف بعد از آن جزا بود بحسب ترتیبی که وضع اجزاء و دلالت
کند بر آن جناس در اسم **سحر** ما چون از تواتر در کلام
آخرین را بهر نام از لفظ **سحر** بعد از آن که از تواتر در کلام
بطریق توافقی و استعاره مستند می شود لاشاء قی بر تواتر
لفظ **سحر** که پیش از دست و بخش بعد از او و از آن و از دست این مثال
سحر عام چون بر کشت نام کشت در میان تا صافی آن کشت
سحر از ایدوئی که درین عمل توصل بآن نمایند و او غنچه
که سبب افاده معنی چیست و دلالت بر تالیف اتصالی می کند
در معنی و ترتیب از وضع اجزاء مستند می شود چه هر دو بعد از
و گوشت موز باید داشت از آنچه پیش از آن بود جناس در اسم
شرف روی و فاذا شکوه بر تاب در کلام **سحر** بجا می آید شکر و رضا و فضل و احسان
و افاده که در سیاق نظم خبری ذکر کرده شود بی او و جمع او با جسته

حاجت مراد باشد جناس در اسم **سحر** که بی نوع می رسد که در بعضی کلام
من و در بعضی صفت و این دو بیله می باید و او ای که نظر بعضی شعری
نه از برای عطف باشد چون و او قسم مثلا شاید که بقصد معیاری
عاطفه دارد و جناس در اسم **سحر** مرغ دل من میل برام تو کند
جان در سر زلف مشک غام تو کند **سحر** در دست بی سرا که حاصل کن
باشد و افاده معنی نام تو کند **سحر** دلالت فارسی و او غنچه
با ایک حاصل خود نویسنده بغضه آخر کلام سابق ادا کرد و شکر ذکر
موضع و اگر حرف پیش از آن باشد بصورت جمله عطف که در
واقع که در لفظ نیز حاصل خود باقی ماند و در زبان صورت شاید
که او را بنام دیگر یک کلام دارد و مقصود از آن همان لفظ
باشد بطریق تنقیص جناس در اسم **سحر**
ایرانی آب کشت تا باریه **سحر** اشک من بر سر کشت
و در اسم **سحر** اگر کنار قه آن می خورم در حساب
و انکه می چشم جو فرین بر کن رشا بود و در اسم **سحر**

من بودم و من کلامه و صورت است **سحر** حاصل کردم بر تو کی نام بگو
و در مثال این مقام تعدیل و قبول و توفیق سلیم است و بقیع
هر دو تواتر و این آن سبب یافت و دانست و آنچه نه و مثال
موسمت که با اصول غیر از حد نیست و هر شی که ذکر بجا است
با یک از این نامی یک حرف مراد است و اگر او بصورت خود
طرحه مکرر در خوانند که داخل اصول مقدر باشد و جز اسم شود
ممدت در فن افتخار آن میکند که اجماع کرده شود بصورت کلامی
جناس در اسم **سحر** من و چه نه و آنچه خاد کلام
از خبر موسی مشک بنام **سحر** در یکس صورت مکرر و قفا و این
مثال در اسم **سحر** لفظ بکلامه غلط اگر گفت شرف کلامیان
دو بر آوردی از آنچه پیش از آن **سحر** کلامه با که دلالت بر معنی
و مقارنت می کند بی تعیین ترتیب اولی است که در تالیف
اتصالی استعمال کنند تا ترتیب از وضع و قی اجزاء و نظم
شناور که در جناس در اسم **سحر**

شرف تو بنامی **سحر** جام **سحر** که من داخل خبر در قی نام
و سبب با که با قی در فارسی همان معنی دارد که در بحر قی افاده
و یکس بر دو می کند جناس در اسم **سحر**
روی جانان برین دل بین **سحر** که خاف بکعبه کرد بدی
و تواتر که استقلال هر یک از این ادوات در نظم
بطریق تحلیل باشد جناس در اسم **سحر**
نهایت بیس باطل از ناکاه **سحر** آن رسید که از شوق رو نهان
و در اسم **سحر** بر غیر تحلیل و کلامه **سحر** در کل صفت چه آن با پرس
در باب صبار و در آن از سر **سحر** دل بخش او را نام دل را پرس
و جناس در اسم **سحر** شرف کشت بکلمات و کلامه و این
کلمه بی دل بر و افاده شنیدن زبان **سحر** و در اسم **سحر**
دل خشن دید کشت **سحر** موسی لطف کرد و دست او
سحر چون کلامه که در بحر علی چیست و دلالت بر استقلال
و برتری چیزی بر چیزی می کند در تالیف اتصالی مشهور است **سحر**

و هم بر حسب جناس در اسم **ع** بر ما فکن ای شاه کرم چشم شاد
 که در دود در مانده بهایم مینش **ع** و اگر با کلمه به لفظ سر گذر کرده
 شود افتد که همان ترتیب مراد باشد و هر قدر بود در افتاد آن
 جناس در اسم **الموسم** آن آرزوی دیده و نه نشسته آن
 صبحی اگر در دود در آید خدا **ع** از غایت دوستی و همی در اول
 روز بر سر دست و بر سر دهن **ع** و شاید که در حان صورت بر افتاد
 ترتیب کند و سر از اصول مقوم بود برای تحصیل ماده بطریق
 اشتقاق جناس در اسم **الحان** چون نیست امید آن است قدم **ع**
 با به بنوازد ای آرزوی کرم **ع** که بنشین از دامن گل سر بر زن
 تا آب زینم بر سرش **ع** و پوشیده خانه که لفظ افزوده اوج
 و نظایر آن چون قسین بر که در گلش همان باشد که در سر گذشت
ع کلمه که در دلت کند بر ترکیب و ترتیب شاید که تحلیل
 استغفار یابد در نظم جناس در اسم **ع**
 که بیاید خبر خیر نیز **ع** بی بود در دلت بحال آید

و در اسم **ع** ماه نو پرچم نو ای ترا **ع** طاسک از سیم زنگا کند
 و در اسم **ع** که دی سفر قیامت **ع** ملک آمد طغیبت و منبر صمد
 و در اسم **ع** جوانه زمین نیویاست **ع** ز بر آفتاب است بخود شده
 و در اسم **ع** بر جدال جویدی که دی بطرف جن **ع**
 که که با د خزان فی با چمن و سخن **ع** کلمه بر هر چند کتب معنی
 اصلی شعرت با اتصال حرفی بحر می با مقدم تواند بود که در
 بعضی مواضع افتاد ترکیب است ای کند از انجند در صدد
 که در خول و حرفی باشد از حشو کلمه که بطریق اشتقاق
 نیز در جناس در اسم **ع** شیده اثر را باشد جت و جوی غرور
 بر دل خیار جزوی تو شکا و امید **ع** و اشتقاق در امثال این صورت
 از استقامت علی تالیف باشد و الله اعلم **ع**
 سواد تالیف اتصالی چون زیاده باشد بر وجه خود خواهند
 که تصریح نمایند بتعین وسط طریق از برای ترتیب تواند بود
 که وسط اصل سازند و هر چند ضم کنند مان همانند در اسم **ع**

و طبع شد ملک بی بر پای **ع** از طرفی آفتاب و از طرفی شتر **ع**
 و در اسم **ع** جندی در تازیان اگر آفته **ع**
 حاصل کن حرفی در دوش طرفی **ع** و در اسم **ع**
 تویی یک زانوازه انجام **ع** عین و یا آتو در و در وقت
 و دین مثل تقدم احد الطرفين بعینه بر وسط و تا قرآن دیگر اول
 تقدم و تا خسر آن در و در مستند می شود و شاید که وسط میان
 طرفین در آورند جناس در اسم **ع**
 ای یا صرا از اطلالی قریب **ع** روشن بر خ تو دیده عالیشان
 نه شیده صرا از دوش دل باز **ع** هر که که غنفت آورد در میان
 و در اسم **ع** ز نول پر سن که غیر است تا به که دم **ع**
 میان و اصفی تلف و کناره **ع** و در حق تصرف بزرگ از و تا که دلت
 بر افتد و انتها می کند متصل لغوی جت جناس در اسم **ع**
 از فراداده عارض تا شین غنفت **ع** طره و درم که تطاول بی طرفی افتاد
 و در اسم **ع** را زار و که شرف کا راست **ع**

از هر طرفه تا لب رخ او **ع** و در اسم **ع**
 زان عارضی و غنفت شرف می به آشته **ع**
 که از اوج ابرایش در و تا دامن و تا فته **ع** و در اسم **ع**
 هر که بیج آن بری باشد **ع** قاف تا قاف مشتبی باشد
 و درین مثال از آنکه است لیکن مراد است و این تخفیف
 در محاورات و سفا و ضاعت شبوی دارد و گویند که آن ناکران
 و زمین تا کسکان و نیست ساز تا هفتاد ساله و در معنی ابتدا
 و انتها مقصود است و اگر از تو دارد تالیف اتصالی استعمال کنند
 باید که واقع میان حاصل این دو ادوات بحکم غموی سخن نازا
 اسم باشد تا کلام مشتعل بر ایشان تمام باشد و مشتعل بی ملاحظه
 دخل محمول غیر دران میان جناس در اسم **ع**
 زانم ترک من برنده از اوج تا به نامی **ع** عجم را خورده نمی بریم عرب که در
 و الله اعلم **ع** کلمه که در افتاد که کوه از برای ابتدا
 بود و دلالت بر یک معانی هم دارد و استعمال او در معنی بیشتر

از برای تعیین محل ترفیق باشد و اشعار با هم مدخل اورا
 مدخلی است در مقاصد معانی جناس در اسم **شرف**
 شرف بدو چون بود از شرق **بجای** یا نه سر و اندک از شرق
جمله چون کلامی در زبان عربی دلالت بر ظرفیت
 می کند لفظ در که ترجمه اوست اگر در تالیف استعمال نمایند
 شعر باشد بدخل بعضی اجزا در بعضی که ظاهر ترکیب اثر است
 لیکن صورتی جدا مقصود است که در دران صورت افاده ترکیب
 اتصال می کند از آنجا که مدخل او متعدد باشد بطریق عطف
 جبران تغییر مدلول او مدخل بسببی بود و میان دو قسم
 و حاصل اتصال اجزا باشد یکدیگر جناس در اسم **سبک**
 جار و سبک نرم و اخ **بودن** می در بسبب ظاهر
 درین مثال اگر بد معنی شعری مرغی نیست اصول در مقصود
 و تنه از لواحق محسنه و بغیر ازین دو قسم هم مذکور اند
 امثال این صورت با کلام در لفظ میان ذکر کنند و لا تشتر

بر عداد هر بحر باشد جناس در اسم **عادل**
 جناس براد است از شرف **نشاند** در میان دیده و دل
 و از جمله صورتی که در افاده تالیف اتصالی است که مدخل
 او لفظ پیش باشد یا بس یا بعد و کنار و جانب و نظایر آن که در
 کلام مصنف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف
 مصنف این جناس در اسم **اختیار**
 هر که بخود بسان بر و اند **ناخت** در پیش یا بر سر درخت
 و از جمله صورت مذکور است که مدخل در حرفی واحد باشد
 که چون یک حرف را اصول ظرفیت نیست و بران تقدیر
 بعضی بر بود و بقصد معانی جناس در اسم **مهر علی**
 دی در پیش یا رافا **و بی** اگر کرامی **دل اندیش** بی پایان زبیر کرامی
جمله از غرائب تالیف اتصالی این شاست در اسم **میرا**
 می نمی کسل عارای مانی از لطف **تا** بستی با تو گویم نام یار و نواز
 و در اسم **عادل** دل بر سر و مهر او سلطان شد و از دست **تا**

در میان از افسر نا فخر رانی **تا** و در اسم مذکور **سازگی**
 عاشق دلدار که رایت شوق **تا** کی دو شایسته و صفت کسی که برسان
جمله در بیان تالیف امتراجی و بسبب ضوابط آن
جمله چون ترکیب امتراجی را مدخل بعضی اجزا در بعضی است
 اراده این نوع ترکیب و رعایت ترتیب از جهت ایراد اجزا در نظم
 و تقدم و تاخورد که مستغنی نمی گردد جناس در تالیف الصافی
 و ازین جهت در مباحث و اشعار می باید که بقصد ترکیب
 و از ادواتی که در تالیف امتراجی توصل توانست بان کلام در
 که دلالت می کند بر ظرفیت و درین باب مستعدت بدخل جزئی
 خلال حروف لفظی که مدخل او باشد بی تعیین می بین جناس در اسم
عبداللهی در دیده بحسب دارم و در بحر ذوقی **تا**
 مجموعی نهایت و باقی در تمام **تا** و در اسم **سازگی**
 سر و می که طبعی آساند و برشته **تا** و شعله دار آه مستم ز کمر کشیده
 و در اسم **قطب** ایستاد از طاعت دل طاق شرف **تا**

شب سر از دوزخ و درین **تا** و در اسم **سازگی**
 نام جوهر شرف و بهلولی چشم **تا** که بگوید در آب در پی دست
 و درین مثال چون مدخل در در حسی واقع شده محل جزو مدخل
 معین است بخصوصیت ماده نه دلالت در و اگر با کلام در لفظ
 میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کنند جناس مذکور در حروف لفظی
 که در دلالت بر ظرفیت آن کند زوج باشد و محل جزو مدخل
 منتصف آن لفظ بود جناس در اسم **عاجی**
 زان پری چهره نام پرسیدم **تا** دهش و در جمع شرف و در صبح
 کنت عالی و در میان آن **تا** که نقش دلمن از جمیع
 و در اسم **عاجی** که بد دلدارم بقصد خون بابت آن که
 در میان با کمال یک آه از غایت **تا** و ظاهر است که بعضی محل جزو
 داخل با کمالی آن عسر من یحسول پیوندد از غزایا و محساست
 محسوب انده صانع دارم **تا** تنش خوش چشم من هم بکلی می بیند
 خوشبختی می گشت از پی نامی که است آرام جان **تا** و درین مثال

باسم **میرا سیم** عکس بر دیدم بقانون حساسی در محاق
 در میانش است و او خود در میانش است **نبت** اگر چه محقق
 در حفظ محاق بدین نکته لیکن از ده موضوع که محقق است و محقق
 یکی مرتفع شده و این هم از شایسته مرتبی خالی نیست و این هم
حصول کلیه در که دلالت بر ترکیب استراحتی کند تواند بود که
 اراده تحلیل استتال یا به چنانکه در اسم **سرجان**
 ای دردی دلالت از نقش رخ توان **بر** یاد نام نیکت می بود و شرف
 و در اسم **برین** شدم بآن در جستم زمانه خواجه نشان
 خواه بادم و گناه طری در است **و در اسم** **زکریا**
 کرد نهی است توان **نبت** بر سر و دیش ز کل تب بی
 درین آمده لفظ در و دیش هر دو تحلیل استتال یافت
 اند و اخذ که در مستعمل باشد بگویم و دیش درین تحلیل
 چنانکه در **در** شرف جبهه کنه بین جهان گذار
 یا بی زایب دیده او شود در **حصول** چون استتال لفظ قلب

و دل که تراجوست بعضی وسط شرافت در تالیف استراحتی
 تو مل یون توان است چنانکه در اسم **احمد**
 ای دل از پاره خارا کرده **شرف** این نکته معنی کرده
 و در اسم **بختیار** آن است که دل از پاره خارا دارد
 تا محقق زکریا که یار دارد **و در اسم** **یوسف**
 شرف نهاده و شرف برکت زکریا **نبت** یکی که سوف ال از مهر و دل
 و در اسم **خدیجه** چار که هر زهر و پای فسر بدون و قباد
 نیت دوست چنان گشت که دلها می خواست **حصول**
 چون از پر شدن و آیمقن و تصایف هر یک در آمدن چیزی
 در غلال چیزی فهم می شود ایشانرا در ترکیب مرتبی استتال
 توان نمود و بر هو شمند پوشیده خانه که آیمقن درین باب
 اعنت از پر کردن جبهه درین یک باید که احد اللفظین قیام
 داخل باشد و آن دیگر در قول و در آیمقن شاید که برین لفظ
 اتفاق و بسیار باشد که نه چنان بود و این محاق از ملاحظه

مسلم
مسلم

بوضوح بود و مثلاً در اسم **قطب** چون آقا کا جلد عربت خود
 هم شیشه و مسکت از این **نبت** یعنی بوجو این هر ایی شکست
 قراره که از صاف ظهور **و در اسم** **سلطان**
 عید بی روی دوست پر **نبت** از بلا جمله کاست ال برقا
 و چنانکه در اسم **سلطان** آن دان که از گوش نو او بگشت
 پس دانستم عاشقان **نبت** تا چشم شرف شود بهاست درین
 با فون دل آید بی حد آید است **و در اسم** **عبد**
 چون با و لب لعل تو شرف چنان **نبت** با و با لعل را بجهت و زان نظر
 بن سخن خاطر و آنکه از درگاه **نبت** نام آن یار هر برور فرزند شیشه
 و در اسم **سرف** شرف در است یکی که در
 با رقم اسمی بر آید **حصول** چون میان هر دو حرف
 که در ضمن کلام مندرج باشند چنانچه در معنی و مقامیت در
 ترکیب مرتبی که اشغال این الفاظ استتال توان کرد و محقق در
 چنانکه در اسم **محمود** بدست رفتی طلب کن کرد و در

در مصر هر محلی از ده دزد و چیزی **و این** اسلوب غریب لطیف و از
 نظر فطنان از یکا معنی خانه که چنانچه وضع وقوع اجزا در نظم و
 تقدم و تاخیر دلالت می کند بر ترتیب وضع حرف مندرج در
 کلمات همین حکم دارد مثلاً در کلام نوزدهم مقدمت بر او در
 اسم مضمون برین معنی است و از این جهت تقدم میم بر او درین مثال
 با هم **نبت** پس که برود دل آن مو باشد **نبت** تا ده بر صد و نواهی در صد
 و از این مثلاً اعیاناً مواضع این دو مثال اسم **حصول**
 در علم و ادب کشته نخست منزل **نبت** تا صورت بگرد و آن جای دیگر
 اصحاب و فرزاد و مقام است در عهد و جویان و اول و العول
 در و نام و اند **حصول** از نو در تصرفات و تالیف
 استراحتی صورتی چند باز نموده می شود تا منتظران باین سخن ناخود
 باشد و در اختراع اسباب غریب مثلاً در اسم **حصول**
 جوی شک من زده بگشت می تم **نبت** خط محیط هر که گمان کرد از این
 است لغزاتی درین معنی و بی قصد **نبت** که هر نام فیدان شستی را عطا

کلمه نظر افت که غازی قریب **۱۰** غنیه که در مان دل خسته منم
و در اسم **الف** افسر تارک خیا سازد **۱۱** مد که باشد تمام خلک
و در اسم **الف** اگر ملا خایه یار من **۱۲**
بوسه دگر و دوش و ریاضت **۱۳** و در اسم **رکب**
کربک مادر تارفت از هر خا **۱۴** صافی خمر را نمی داند و بکا
و افتد که لفظی تخیلی بعد از تصنیف جزء تالیف که احکام
اسم **خیزد** چشم که بیان نکاشت روی شرف **۱۵**
نقش خندان بر سر بستر نگاه **۱۶** و درین مثال **بسم** **۱۷**
ای که بر منی نام محسوب می گویند نام محبوبان شاید بگویند در هر این
که در آن نهاد بر منی گفتم تا بر شود **۱۸** کلام جان از دست نام بر شمر من
الفاظ تخیلی هر دو جز آنکه بیفتد در ابتدا و ترکیب و ترتیب از یکدیگر
مستفاد می گردد و بعد از آن هر دو بطریق جدیدی و در حرف شده و مقصود
بجمله ی پرست و دعا الحمد و الله **۱۹** **۲۰** نو اند بود که اشارت به
تألیف و کیفیت آن بطریق تصرفات معاینه وقوع یا بدخاک

در اسم **سعدی** زمره خاذاش می جو ولی در باب کسبه
که چون ضعیفی شود گمراهی جزو مایه جان سادگی **۲۱** اگر فتنه نون
که نه که در باب اجامی بآن رفته بکشد بدل شود و درسی نه باشد
و دلالت کند بر تالیف امراضی میان ج و د که از هر دو قاف
حاصل شده و لفظ می که بر آن تقدیر تحلیل استعلام می یابیم
و از آن مقصود تمام سر انجام می گردد و چون ملوک این منبر غایتی
دارد تصریح بر مایه جان سادگی رفته تا دلالت سخن بر او دارد
تر باشد و از قبیل تعقیدات نه موهبه شود و امثال این تصرفات
در دیگر اعمال مقصودست و غرض از یاد نمودن این صورت
تجربه طایبان لیلیب است بر اضرار تصرفات غریب و المیول
من الله التوفیق لما یحب و یرضی از سبب و بحسب **۲۲**
در میان غل اسقاط و تخلص و تبیین قواعد و ضوابط آن
تصریحی که نسبت سخن شرح احوال آن رسیده غناست از
انداختن بعضی حروف از لفظی و مراد بانداختن حروف درین

این عبارت در بعضی نسخه ها دیده می شود

مقام اشارت کردند به هم اعتبار از این جهت تعبیر از آن محل
اسقاط و تخلص کرده شد و افتد که آنچه در ابتدا خالص بود و این محل
مقصود بالذات نباشد بلکه جوی بود بیشتر که از لفظی باید اثر
تا با لافه مفهومی شود تخلص ما در اسم **۲۳** شکل صورتی چنانکه نام **۲۴**
شرف جوی سرور باز در توده و راق **۲۵** دوان نیای در آید که باز کرد شاد
و در اسم **سوار** ای در صفت ماه پیکر آن شاه سوار **۲۶**
و یک ساعه سخن ترا ماه سوار **۲۷** بی قول میان تویی قلم نام ترا
پوسته بنش ناکت کرده نگاه **۲۸** درین اسلوب از تصرف
چون بعضی حروف معین را از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه مقصود
باشد بالذات یا بالعرض خالص بماند از ملاحظه سیر که در ملاحظه
موفق باشد که از در اعتبار سینه و این مقصودست و لفظی که
مشغل باشد بر مقصود و غیر آن و این مقصودست من است
و آنچه باقی ماند از مقصود من بعد از نقصان مقصود از این
حاصلست و پر شده غنا که مقصود تا جوی از وجه و اشارت

از دیگر حروف که با هم در ضمن یک لفظ مندرج باشند بخصوصه
محل تصرف نتواند شد که ساقط گردد و از آنکه در این معانی به وضوح
پوست که بعد از حصول مقصود منته که حال تحصیل سیر کرد البته
دوام باید تا عمل اسقاط و تخلص تمام سر انجام شود تخلص
مقصود و تنقیص او پس آنچه مقصود ضبط این عمل از لغوی
بآن از مهمات مزدوری باشد بحث و پژوهش احوال و احکام
آن تخلص و تنقیص نو اند بود لا بدیم از برای باز نمودن هر یک
از آن بر سبیل تحقیق و جمله کا مرتب خواهد گشت و مثلاً
التوفیق **جمله** **۲۹** **اول** در ضبط مقاصد که تخلص مقصود
ما ذکر کرد و استکشاف احوال آن **جمله** تنقیص بعضی حروف
لفظی و تخلص آن حکم اسقاط تا از دست اعتبار برنگار افتد
بطریق مختلف مقصودست و با سوغات صور مختلفه از دود
بیرون نتواند بود چه شاید که مقصود را هم در ضمن مقصود
پرد ما و ک تصرف سازند و از در اعتبار نه اند چنانکه

در اسم **عید** جواب از چشم رنگس قان تو بود
 و دارم دلم زلف پریشان تو بود **۶۰** بی دل شد و از پای در افتاد
 تابی بسود جان خندان تو بود **۶۱** و این صنف از اسقاط که
 انداختنی یعنی ساقط می شود باجم اسقاط عینی اختصاص
 می یابد و می تواند بود که منقوص در غیر منقوص منتهی بحد
 و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم **شمار**
 صنفی پنجم رنج و اج بر سر آبی طلب و کوه و کوه
 و این صنف از اسقاط چون محل او مثل منقوص نه عینی
 ظاهر باجم اسقاط مثلی مخصوص می گردد و ازین بحث روشن
 شد که اسقاط در قسمت عینی و مثلی درین مثال باجم **۶۲**
 این صنف قدر تو عالی **۶۳** و صفت قدر دوم کسبه
 هر چند منقوص منتهی در صفت انداز یافته در نظم اول محل
 تخصیص و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص هم در ضمن او
 تعیین پذیرفته و رقم دین یافته پس از خدایات اسقاط عینی

بود و آن **عید** در اسقاط عینی منقوص است که
 تخصیص منقوص و متعین او باجم از نمودی یک عبارت مستفاد
 گردد چنانکه در اسم **فرام** در آید و روی تو خاندیم نامم
 آن در دلش ماند ولی نامم ماند **۶۴** و در اسم **عیادت**
 در صورت غیب بیان می نگارد **۶۵** می بین شرف آهسته جوداری یارا
 و در اسم **زین** شرف جو که هر نام تو کو شواره کشد
 جزین که که در از سر و گرد چاه کشد **۶۶** و این اسلوب اسطرطی
 اسقاط است چه در و بیج عمل از اعمال اصولی و فروعی اصلا تو بی
 زفته با آنکه مجموع اعمال تحصیل و تکلیفی و تسبیلی و سبیلی این عمل و
 می شوند حتی نفس این عمل خانج در صدر پیرایه ایمانی با آن
 و تالی این قسم در بساطت است که اسقاط عینی باشد و منقوص
 مجر و اسقاط تخصیص پذیرد که از اصول اعمال چنانکه در اسم **عید**
 می دلم من که مثل او دیده ندیده **۶۷** می آید و انشای می می خندید
 کسب تلعت بود دل ریش مرا **۶۸** از شرم لب لعل بلبل میگوید

صنف تخصیص منقوص و اسقاط مثلی می باشد و عملی از اعمال
 تحصیل صریح نیست و درین قسم از اسقاط ضرورت است که
 منقوص بعد از حصول ضمیمی که به تبعیت منقوص منتهی یافته باشد
 باز با استقلال اندراج باید در نظم و در هر یک از آن دو محل شاید که
 بریاده از یک عمل حاصل گردد و حصولش تواند بود که مجزیه باشد
 و تواند بود که نه لازم و وقوع این صنف از اسقاط بصورت مختلف
 و اسالیب مشهور است و از برای هر یک توضیح صورتی چند
 از آن در ضمن اشکال بار نموده خواهد شد مثلاً درین مثال باجم **۶۹**
 استی ای جد با دو زلفش آید **۷۰** محقر کن قصه حرفی در میان از آدم
 در مصرع اول که محل ثبوت منقوص همان صورت که در ضمن
 منقوص منتهی منصوبست یعنی استقلال با آید و مصرع ثانی
 مشتمل بر اسقاط عینی در غایت بساطت و در اسم **شمار**
 از قبیلش و اکو کان **۷۱** نام مسلمان نیست بی نام ای شرف
 منقوص در هر دو محل مجزیه موجود است یک ترتیب و از آن

قبیل است این مثال را باجم **۷۲** سوز دل من کارگر آید روزیکه
 وین تیره شب بخیر آید روزی **۷۳** احکام دنا بخون دل بکشتم
 ناکامی از آن میان بر آید روزی **۷۴** و درین مثال باجم **۷۵**
 کل آجویم نسیم و خاک انداخت **۷۶** بیل تن آشفته خست بکوفت
 منقوص مجزیه موجود نیست نه در حصول بدنی و نه در حصول
 معنای و مخالفت در ترتیب و از آنکه پذیرفته و در اسم **عید**
 از آن پنج موبه جو نام پرسیدم **۷۷** هر اسبخت که موقوف مجزیه است
 حروف بیگانه دل می **۷۸** که منقوص به تبعیت پنج
 موبه که لطیف مفرد بقصد معنای بطریق تخصیص مذکور گشته
 و با استقلال آن می برادف اندراج یافته در نظم و با
 به تخصیص و برعکس این معنی اسم **۷۹**
 نام او محکم است آورده ام **۸۰** کی رود از خاطر آورده ام
 که و می در ضمن محکم بدید و عمل حصول یافته تخصیص و ترادف
 و استقلال مجزیه تخصیص باجم **۸۱** می فریاد از امر احوال آید در میان

در باشد و امن مشوق گیر و جان فشان **در صورت اول** منقوص
 در ضمن منقوص منه مجموع هجاء است و با استقلال نه و در صورت
 ثانی بر خلاف آن واقع شده و در اسم **در صورت دوم**
 بر کی کل از نیم اگر اند بی جای **در ویش** برین و در ان بود **در صورت**
 منقوص که در دو ضمنی یعنی منقوص در حصول استقلال
 بر یا ده از یک عمل تخصیص یافته در آن کل که تخصیص مذکور گشته
 آن با بقا اختصاص پذیرفته و از طریق عدد و لفظ می منقوص
 اراده رفته و استعاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانیست
 مثال سابق و بر یک از ملاحظه امثل مذکور عموماً باید بر تن
 اوضاع ممکنه این عمل و تنوعات طرق تخصیص منقوص که
 وجه بحث درین مجال صواب تحقیق است یا نه دقیق
 و بالله التوفیق **در صورت سوم** منقوص در وجود استقلالی
 تواند بود که با غیر نظم در آید و مسلک عایم در تخصیص بر آن
 تعدیر یکی از دو تدبیر است مگر با استعاط و تخصیص تا منقوص

خالص

خالص گوده یا تو عمل با مقدار تا از غیر اشتباه باشد **در اسم اول**
 الحکمی فی سرای بی و در **در صورت دوم** که از کثره می بود و چون سر و
 صریح اول مثال و در اول است و ثانی از آن ثانی و اگر در جان مش
 لفظ مشتمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حروف اسم و نوعی
 از وجود باقی ماند که هیچ حرف از دو در منقوص نه نیست مقصود
 حصول نمودن بی نگار استعاط و از کتاب استعاط **در اسم دوم**
 در عالمی که در سبب ما بر نام **در اسم** از نام صریح حرف تکلف در نام
 و در اسم **در اسم** چشم با خال ندارد و شرف اماند
 که گویند یکس آنچ در و از شرف **در صورت دوم** و منقوص است که در جان
 منقوص تجزیه اشتباه با از غیر جناس **در اسم**
 به مامون بدین مامون **در صورت** به مامون می که مامون را اند
 منقوص که در استعاط مثلی و در نیت اندراج نباید در نظم شاید که
 ترتیبش در حصول محال لغز ترتیب او بود **در صورت** و در
 ضمنی جناس **در اسم** **در صورت** در فراق شکسته

یکی در است از نام یا بی **در صورت اول** در مثال این صورت اگر باشد
 که در شود با صلاح ترتیب و دفع مخالفت صیغیت موافق باشد
 در اسم **در صورت دوم** که از کثره می بود و چون سر و
 و در اسم **در صورت** عقل زمان و اول را باید از آن حروف
 دل رلود از جمع و نام دل زمان **در اسم**
 احسان شرف را شده و در **در صورت** شهادت استعاط از شرف
 و چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر می باشد
 و بعضی از اجزاء اسم بود اگر اجایی کرده شود بتبیین آن خواند آن
 است آن تصریف نیز از اجزاء یا هجاءات محسوب است
 در اسم **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 و در اسم **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 نوعی می کن و حرفی که در **در اسم**
 جمیع احوال و در **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در مضمین

تخصیص

تخصیص مذکور جناس **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 نامش که می گفت شرف است **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 الف قیده است که در **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 در اول و جناس **در اسم** که نامش سوال کرده ام از صاحب
 و در هر این نما کرده و در **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 در کنار نه اگر سر و روان باشد **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
در صورت از برای طرق تخصیص منقوص و غایب
 این عمل صوتی چند که تا غایت بنظر استقامت در نیامده باز
 نموده می آید از جمله آنک نقصان بصیرت از یاد او اگر شده
 جناس **در اسم** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 الحق شکرت گفتم تا مدعی نداند **در اسم**
 آنچه باطن بود طلبها زو **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 و هم در نام **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار
 و در اسم **در صورت** که نامش نگار یابد و نام **در صورت** که نامش نگار

و نیز در تحقیق هر یک از این تقسیمات سه گانه جلوه خواهد نمود
 و من آنست که در این تقسیمات **مسلک** تشریح و تفسیر خواهد بود
 و طریقت که در این تقسیمات یافته و در طریق صورت می یابد
 یکی آنکه لفظی بطل در آورد که نسبت وضع و حالت که بر آن ماست
 و عکس آنست و باید که در نظایر آن جناس در اسم **مسلک** که
 تفسیر شرف و باطن هر یک است **مسلک** تفسیر است و در عکس صورت است
 و دیگر آنکه سخن همان ادا کرده شود که خواستش مشهور بود و بعضی
 حرف از محلی محلی و اگر در مفردات کلام را دانی باشد بر تفسیر
 جناس در اسم **مسلک** بر فرق کلمات است **مسلک** یا هم جو مقدم خواهد بود
 و از اولی بطلب وضعی باید که ده خواهد شد و اگر از اولی بطلب
 گویند بعد باشد و دانی بطلب محلی میسر خواهد گشت و درین
 قسم چون صیغه مذکور نمی گردد که در تفسیرش مشهور باشد تفسیر
 البته در ای تعیین محل اشتباهی باید کرد بعضی احوال آن و تفسیر
 در آن احوال و ازین جهت قلب جعلی و قسم می شود یعنی و مثالی

و نیز

مثالی است که انضمام یافت باسقاط عینی و اسقاط مثالی چه شاید که
 جزء که مثل او خواهد گشت بعینه در محل و احوال تفسیر گردد و مثالی
 که مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تفسیر کنند و قسم اول با هم
 عینی متخاص می باید جناس اسم **مسلک** نشان نامش از مردم همان بود
 قلم سر در میان آورد و آن بود که و قسم ثانی با هم جعلی مثالی مخصوص می گردد
 جناس در اسم **مسلک** که تفسیر من گفته نام ترا معنی رواست
 گفتنی فی فی نیز باید که در آن نیز است **مسلک** و تواند بود که تحصیل مثل
 برزیده از یک محل اتفاق افتد جناس در اسم **مسلک** **مسلک**
 اگر محال بود و بی جان مقدم دارد **مسلک** شرف برزیده چون در آن احوال
 و ازین تحصیل روشن شد که اصلاح تریب حرف بسط طریق تفسیر
 قلب وضعی و حذف جعلی عینی و قلب جعلی مثالی مثلاً چون لفظ قسم
 را داده ایم رستم سازد اگر گشت لفظش بر سوالی پدید آید
 و صفتی که بی نیست که آن سست شود **مسلک** حدیث نه حکایتی که آن گفته شود
 نامش تو گویم و گویش تریب **مسلک** تو هم که بهم برآید آشفته شود

قلب وضعی باشد و اگر عینی باشد **مسلک** اسباب مراد از هم باشد و درین
 نام تریب است دم احوال **مسلک** بر سه شرف از طرف خود خواهد نام
 تو هم که سرش بر دم احوال **مسلک** قلب جعلی وضعی بود و اگر گویند
 دلدار ستیلا و جنا گستر من **مسلک** رومی نیکه بد دل قسم پرور من
 مانند شرف بر گویم نامش **مسلک** تو هم که سرش زنده بر سر من
 قلب جعلی مثالی باشد و آنرا علم **مسلک** محل تفسیر که تریب
 معلوم گشته یا کلام واحد باشد و آنچه در حکم آن بود بقصد معانی یافته
 از یک کلام و بر معنی اول یا مجموع حرف آن لفظ واحد از آن نام اول
 یا که دیده شود تریب یافته بر آن وجه واضح گردد و جناس در اسم **مسلک**
 دل بی نام نیست تا دیده **مسلک** به جویم بود یا که دیده و ازین
 نوع تفسیر قلب کلی مشهور است و دانی جناس در اسم **مسلک**
 و در شرف تریب جویم و دانی **مسلک** آشفته مدح یا محی خوانند
 و در اسم **مسلک** از دست تو حرفی خوش گردان **مسلک** در آن حال به دیده اول آن
 و نظایر این را قلب بعضی گویند و بر تفسیر دانی که محل نام و از یک
 از

و نیز

گویند است جناس در اسم **مسلک** معنی که در ایمن شرف مشهور است و درین
 و بی جویم شرف احوال **مسلک** تریب کلی مذکور خواهد گشت
 نامکام و که همانا بود احوال دو قسم دیگر و در قلب کلی محل تفسیر
 اساطیر باشد فی تغییر در وضع حرف هر یک چه اگر یکی از ایشان مشا
 بخلاف حرف آن دیگر از آن جناس در اسم **مسلک**
 تریب که است را از حدی **مسلک** این در آن زید یکی الحاروی
 ترکیب امیر اخی باشد نه قلب واحد **مسلک** تفسیر احوال حرف
 مقدم و تا نیز جناس ازین استقامت معانی تفسیر این معانی
 این نام را فو میضانت معلوم می شود و در دو قسم و معنی و معنی تمام
 دارد یکی در داده اسم از برای اصلاح تریب که از طرف دیار سخن جای
 کاملست جناس که برادر استوار یافته و دیگر در حرف مخصوص با ستاد
 در کار تفسیر و حصول استقامت تریب اصلاً باشد و معنی
 منقول من و این تریب مستحسن از برای رفع مخالفت و حصول
 موافقت معانی تریب منقول در هر کون بی معاد و با عین

تواند بود با فاعله اسم شخصی اسم مطلق همان ضابطه و معنی تواند کرد
نظم و چون این نام اسم در معنی می حاصل کردن مواد حرفی اصلاحیه
و اسطر اعمال تحصیلی و تخصیص است که از این مذکور باطل است
لیکن از این از منقول شود بخیر و دیگر مقصود حصول می چون با اول
از کیفیت ترتیب قوانین بران عمل است و در و شش در تمام احکام
ان مشهور و منقول که برایش خواهد پذیرفت که بعد از آن حال
بر دیگر اعمال تحصیلی از تقایله بران در شش و سبب کرده و این
در معنی و وسطه از این راه خواهد افتاد و من اسم العون و التائید از جمله
در سبب کیفیت ترتیب قوانین سبب بر عمل
تخصیص و تخصیص و دیگر اعمال احکام این قوانین مستثنی بر غیر
بعد از این است و در و شش کلی الفی که از برای تحصیل ماده اسم بطریق
تخصیص و تخصیص نظم در این است و باید بر تمام حروف اسم یا بعضی
از آن و بر هر یک از آن دو تکرار یا منقش غیر مقصود نیز باشد یا پس
تفاوت و حق آن عمل در سبب است نظیر ماده بی ملاحظه صورت

م

مختار باشد و چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص
ناقص غیر خالص اما در قسم اول که کامل خالص است یعنی متغیر
تمام از آن است بری از غایب اگر ترتیب موافق ترتیب اسمی بود
حصول صورت معارف حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج نیست به عملی
و دیگر چه بخرد و اما در تخصیص آن که از آن همان است مختار مقصود
بنا بر جهات در اسم ای از آن بخار می جوید این
از پیش تو حاصل شرف نام نویسی و این طریقت مستقل با فاعله
اسم که یک طرف از اعمال تحصیلی تمام سر انجام می شود و از آن
بقانون تصویر تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیب مخالف ترتیب اسمی بود
از برای تکلیف امر صورت تفرقی در آن باید که در تدریس و تاخیر و با رعایت
عمل تب صورت اخذ لیکن حق تمام ماده بی ملاحظه غیر در یک عمل
حاصلت بخرد اصلاح صورت عرض حصول شوند و چنانکه اسم
که شرف می عملی خدمت صاحب الی آن دل آن در این نام که حاصل
و این طریقت مستقل با فاعله اسم و بقانون تعلیم و تفسیر غیر خواهد

از این است و قسم دوم از احکام از بعد که کامل غیر خالص است یعنی
متغیر تمام حروف اسم یا غیر چون غیر بر صورتی واجب و تمام
این قسم به عمل اسقاط و تخصیص احتیاج افتد لیکن اگر ترتیب موافق اسم
باشد غیر از اسقاط بعضی حروف تفرقی دیگر در این خواهد بود چنانکه اسم
پشم تو قصد غارت و لایهای تار جندان که سببیم که تا این است
و این نیز طریقت مستقل و بقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و در
سینوم که ناقص خالص است یعنی متغیر بعضی از آن اسم و سبب
البته تحت را تحصیل خود با آن ضم باید که در از عمل تألیف نگذرد
تمام این قسم بطریق مختلف مقصود است و اقتضای آن تواند بود که
تقدیر نیز بخوبی هر باقی غیر ذکر کرده شود چه در آن صورت از برای او ملاحظه
و انضمام آن بر وجهی که جانب ترتیب مرغی باشد مقصود حصول
خاک در اسم شرف از طرف بیخ تو خواهد بود از آنکه سبب
و این طریقی دیگر است مستقل و بقانون تشبیه مذکور خواهد شد
و در قسم چهارم که ناقص غیر خالص است یعنی متغیر بعضی حروف اسم

م

یا غیر تحمیش مع توقف باشد بر این احتیاج بعضی حروف و با آن در بعضی
و تألیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد لیکن می تواند بود که
یک طرف غیر مقصود و مقصود بر آن کرده شود و چنانچه بعد از تبدیل عملی
ضروری نباشد چنانکه در اسم ماکر بر شرف نشان تو در جیم
حرف جیم بود و جو نام نه گویم و این عمل بر وجه کیفیت کثرت
از سه نوع شرف اسقاط و تخصیص بطریق از طرق و تألیف اما در صورتی
که اعمال نموده با اسم از مادی یک عبارت مستند شود بی یک توسل جویند
بعملی غیر از تخصیص و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و علت تفرق
حکم اعمال سبب داشته باشد یا برین در سبب سبب قوانین این اعمال
یا در تعبیر آن بقانون تقویض کرده خواهد بود چنانکه در اسم
نامت جو شرف بر مرزاد اگر در نواد دولت و لا را کرده
ظاهر شد که در قانون که هر یک از آن در افتاده اسم است استقلال از
بر عمل تخصیص و تخصیص متغیر می گردد و قانون تصویر و تعلیم و تقدیر
و تشبیه و تقویض و در هر یک سبب که در تشبیه هر یک ملاحظه خواهد شد

در بیان آنکه کمال بیان احوال و احکام او خواهد بود گوشت شود و کمال این
آنست که چون بطریق تفصیل و تخصیص می تواند بود که در دفع است
جان ازین باید و نفع که جهت صورت بیج تصرف در دفع و کمال است
اصح باشد بر نفس و این علی شایسته که با استقلال مقید است و از آن
می باید برین علی مایه یک از احوال که مذکور می باشد و کمال است
و هم برین علی مایه یک از احوال که مذکور می باشد و کمال است
بنا بر کیفیت هر یک در ضمن پیرایه به وضع خواهد بود است آن شایسته
و حد العزیز **در بیان قانون سنویر ظاهر است که**
چون تمام در دفع است که مسیح نظر قصد باشد به هر یک از یک
نظم انشام باید و اما می گوید شود و تعیین آن بر وجهی که غیر از یک
نموده بهین تصرف که تفصیل و تخصیص است و باید مقصود حاصل گردد
در اسم که می شود از آنکه در آن تصرف همان **این قصد باشد و از آن**
و چون در احوال این صورت که فرض کرده است تصرفی که در دفع و کمال
یست که می شود و همین تعیین عمل مراد است و نیز از او انشاء احوال

نقد

نقد در آن - غیر از این ضابطه قانون سنویر که در گذشته نشود
که احاطه تمام حکم گوید - آنرا از دیگر اراعی که مشقت باشد و
که باید پس قانون سنویر و اگر تمام در دفع است که بهین مقصود
در نظم و اما می گوید از آن بی متناهی غیر درین تعریف و اگر تمام
بهین مقصود باشد جنس است و باید ازین که حکم حصول دارد ظاهر است
چرا که تفصیل باید متحمل بود و غیره با سقاط احتیاج احوال و اسم
چون نام کل و غذا و شمر را بر وجهی **در غیر است و در آن**
و اگر در تصرف باشد اصلاح ترتیب بعضی قبل مراد است و کمال است
که در ششک طلال بروی او کمال شرف سخت کرد تا به تمام پیش کشی
و اگر با غیر او کرده شود و در آن باید که بهین سقاط جناس در اسم
چون شرف در آن بجای من در او است **تا به تمام شود تا به تمام**
و این قانونی در حق است بر وجهی که تفصیل و تخصیص و تعیین در آن
حقیقت است و چون متب تعریف و کمال است از سایر طرق تعریف
چرا که هر طریق که باشد می مراد به وجهی از وجه تعیین پذیرد و به تعریف و آن

توان کرد و درین طریق همین تعیین مقصود تمام سر انجام می شود
و دیگر از لطایف این قانون آنست که چون ال و مدلول در محدوده
بالذات و مادی و صورت اسم متعارف در حصول حکم ظاهر است
مجموع تعاقب متعاقب واقع شده محذره مقصود بر سقاط تصریح ظهور
که آید و تفاوت اینها بسته و بجز هر ظاهر شده و نمی باشد غیر
در و خاصیت در عین مذابی و غالی از غلط بر حال و ششانی همین
مذال نظم ظهور عالم خوش معاشرت که می کشانی
حجاب روی تو می هست **در بیان این** از آنکه عالم درین که پس از
در بیان این از آنکه قانون آنست که مجموع در دفع است
لفظی که مفرد توان داشت مقصود معنی مذکور کرد و در نظم و اشارت
تجفیف و تعیین او می گوید شود که مقصود می صاحب است و این
شور و داد که در باید که یکی یکی این امور مقصود باشد غایتش که احوال
است و لی توکل بر حق و دیگر بران مرتب نکرد و خاصه از این
شود تعریف موضوع پوست و اندام **در بیان این** از آنکه

است باید که مجموع در دفع اسم با ترتیب در ضمن لفظی نظم و باید که مفرد
باشد مقصود معانی باید داشت که آن لفظ به معنی شوی معر
و مرکب هر دو تواند و در اوایل اول بار بخود شده که در عایت
اسم بود ترتیب در دفع کائنات و رعایت و کلمات و سکانت
و این نیست پس تنوعی که صورت وقوع این قانون را بجهت در کردن
مقصود در نظم شایده بود یا از جهت افراد و مرکب باشد نظر بر معنی
شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم و کلمات و سکانت
اما تعیین مراد و اشارت با آن با سالیب متنوع و وجه که ناگوین مقصود
و صدق این دعاوی در مطاوی امثله مختلفه موضوع پیوند و از این جهت
وقت باریاد آن مساعدت فرماید بهشت اقد درین مجال و این الله
بیش الا مافی و الا مال **در بیان این** از آنکه
باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجهی و تفسیر معانی
که در اسم معنی ذکر بود که در آن محل آن معنی می باشد و بهین حکم در اسم
عقب ملک دیگری از او شرف **در بیان این** از آنکه

استقامت جعل تراویف شده و اگر چنین بود جزای او اگر چه بشود که
 شرف است از آن جهت **۱۰** دانش دانی است این است
 علی قلب را داخل باشد و استقامت و تعلیم و اگر چه استقامت در حق
 و هر دو صورت از معنی است مرکب و از قانونی که حق در حق و قیاس
 و آنکه مسلم **۱۱** چون علی استقامت از خود ریاست حق قانون
 و استقامت و نیست یعنی و شلی جزای است این قانون نیز شاد است
 بقلب و کثرت تصرف در آن منوال که در بحث تنظیم کلمات است
 و اسط صوری آن تواند بود که تمام ماده مرتب با جز در حق لفظی که معنی
 شوی نیز گوید و احدی شده که در و دیگر با استقامت یعنی از خود اعتقاد
 حاکم در اسم **۱۲** شدت زلف رنگ بر زبان **۱۳** انجم زلف زود گیران
 و بعد از آن که لفظ مفرد معنی که شامل مقصود باشد غیر مرکب بود
 حسب معنی شعری و تعلیم مقصود استقامت یعنی واقع شود حاکم در اسم
۱۴ بر امر که در کثرت ای شرف **۱۵** بخود و محبوب منافع
 و در اسم **۱۶** است خندان ما را نام نیک **۱۷** بیکریان کن طلب افتاده اند

و الاستقامت

و اگر استقامت شلی بود و تحصیل مثل م بطریق تخصیص باشد به معنی استقامت
 استقامت قانون حسب استقامت حاکم مثال غیره که این عبارت را اگر چه
 است خندان ما را نام نیک **۱۸** زکریا می طلب فی حق منزه **۱۹** و منجلیک
 و در اسم **۲۰** با همین ای شده جوینده باز که خودم سوزش با حق رسان
 و در اسم **۲۱** شرف که در بیان سندی حشمت **۲۲** اگر تاج را بگذارد آن حاکم
 و در اسم **۲۳** خنده و درست و صبیح با بر جای **۲۴** مسیح وادی طلب بی راسی
 و در اسم **۲۵** و یکم ز که بر خود زلف ز رسان **۲۶** از ناولی که کان تو یکبار
 و در اسم **۲۷** صبا بطرف حق نام سر کل **۲۸** بلا گرفت و زیاده شرف و کثرت
 و در اسم **۲۹** چون شرف تا بتو برواغت ام **۳۰** بهین یکم از حق ساخته ام
 تحصیل مثل جعل تسبیح واقع شده و تحقیق از حیات مرکب است
 یکم مشابهتی عام دارد و استقامت و اندام علم تحقیق و امر **۳۱**
 در بیان قانون تشبیه نموده می شود که این قانون ضابطه است
 مستقل میند که معنی است بر عمل تفسیر و تخصیص از برای تحصیل
 و عمل تالیف از برای تحلی صورت و چون تالیف بی قصد و اجرا

گفته که خود در تنظیم رویت **۳۲** خود ده و گفت در آن می نویسد
 و درین طرز که اسط و اسط استقامت از قانون است بطریق تعلیل
 و در اصل تفسیر مرده و در تفسیر ظاهر است بطریق تفسیر و در اصل تفسیر
 عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم به معنی بی نامی در و علی
 از نظم و ترکیب آن بروی که حصول صورت اسم مترت گردان
 بی تصرفی دیگر و فایده قیود تعریف همانا که معنی خانه چه اگر تمام
 اسم بخود هر مانده که در و یا غیره ذکر کرده و خود تالیف مقصود حصول بی شود و اسم
۳۳ ماه چون با امر کرد و اسم غسان **۳۴** هر دور را بگذارد نام با وجود
 چون شجر بلطف ماه نظم در آمد و بهین با بلا خط تراویف احتیاج است
 و چون **۳۵** در شهر و آدب در بر مصاحبه با غیر علی استقامت
 ضرورت و تالی این صنف در بساطت است که یکی از آن و در و
 موجود باشند بالفعول بطریق استقامت تعین پذیرد حاکم در اسم **۳۶**
 باب دید **۳۷** چنانچه شوی اول گفت **۳۸** مبارک بر سر کوی نیک است که گفت
 و در اسم **۳۹** سیف الدین سخی پاره بر فانی کشاید معنی من **۴۰**

یست درین قانون از کمال علی تخصیص گیرد باشد و در اصل
 که تمام حروف اسم را بر باد از یک محل نظم در آورده و ایمانی گشته
 جمع آن بروی که مقصود تمام سرانجام شود بی توصل تفریق که در
 و ازین جهت قانون تشبیه موسوم گشته چون تشبیه است
 شگفته است و تفریق که بین قانون در الفاظ نیست کرده می شود
 پیوستن و ضم کردن اجزا است بیکدیگر و چون یکدیگر علی تخصیص که
 از شرایط حق این قانون است حدی معین ندارد که بدان تواند بود
 صورت و قیود او متعارف باشد در قنط و کثرت تصرف و کم علی
 تمام معنی آن تواند بود که تمام ماده اسم بی زایدی در حق و لفظ کانه
 از آن ایشان تالیف اتصال یا در حق یکی در یکی تالیف است برای اسم
 شود که در و اول مانده اسم **۴۱** چون سنا غرضش را در آورده و در
 کی صاف و فاد معنی و کی **۴۲** از حق حوازی **۴۳** معنی چرم
 حیرت کند آن حدیث را علی **۴۴** و ثانی حنا یک در اسم **۴۵**
 و در آن صنف گفت که ای نگار **۴۶** داری سوس وصال با سبکین

و الاستقامت

[illegible]

بشی غلب الطاف **جواب** چون در جدول می دیک که کاین عمل فاسد و او
 دین علی عبد جانی و مونس و امثال آن تو سئل توانست که از این تقیید
 می کاین انصاف گشته فاسد و هم یک از کاین و فاسد تواند بود که مجموع
 خاکه بپسند و شاید کند و در شنبه بر او ای اگر اسم از بخرد علی تبدیل حاصل شود
 معنی سبط بود و توانی و دیگر صورت این معانی از خط کشه موضوع پیوسته
 مثلاً اسم **جواب** مجموع از هم ناکند و در عشق و حق گنایت از تب و در بر کاین
 و در اسم **جواب** دلاک پسر که عشق را در دست **جواب** بغاوت یا قصد سر جاکو
 چون سر **جواب** پس سبب شک فساد و دست گنیم بجای پیوسته و در اسم
 و انکو از سوال بوجه شرف **جواب** کاین و از کاین بجای فساد و شاید کاین
 بازایدی بجای فساد و آید و خنید با سقا علی که فساد فساد بجای کاین اسم **جواب**
 چکر کس نام دیر بجای کاین پس کاین جان بد بجای دانش و کاین پس و بجای کاین
 نام **جواب** ششم بجای دل جان فساد و دلاک بدل فساد و از جان کاین
جواب از صورت بدیع تبدیل طریق فقرت کدر اصل سبب رفق و عشق
 موسوم گشته و گفته که درین منتخب اسباب آن نمود که از خیرات

تحت

[illegible]

علی و اخوان شریف التقدایا و گرام التسلیم بقدر اطلاع بر حکومتی
 قوا این خست مذکور بر علی تقصیر و تخصیص کرد و در اول بود و چون پست
 پوشید، مانند کار اعمال تحصیل بر تصرف که بخرد آن تمام در مکان اسم بود
 کرد و یک محل را بنظم انداخت باید ترش نظایر آن قوانین برود و مقصود
 بشلا در محل را داف اگر برای اسم است شود و نیز ذکر کند و در اشیاء
 بتقی آن مقصود حاصل شود و نظیر قانون تسویر باشد و اگر از برای اسم بخم
 سپرد گویند و بمن خواهند و مجرد عمل قلب عام شود و نظیر قانون تنظیم
 بود و اگر از برای اسم علی از ذکر بلبل عنده لب خواهد بود و استطاعت را بد
 فرض حصول پوشد و نظیر قانون تعدید باشد و اگر از برای اسم لطیف
 و در هیچ گویند و طی در لطف مراد باشد بهمان تألیف امتزاج مقصود خواهد
 و نظیر قانون تشبیب باشد و اگر از برای اسم حسام شکار مذکور کرد و حسام
 مقصود باشد تیش و مجرد تبدیل با بنیم نیست کرد و نظیر قانون تقویض
 بود و در صورت اول عمل را داف بود و پس در دیگر صور زیاد و در دفع
 تصرف باشد یکی از برای ماده و یکی از جهت مدد و جان شرط شده

五

تفاوت در سایر افعال تحصیلی غیر از طریق تبحر و عمل شایسته و استعداد
 بشود منظور است و اگر چه اینها برای تکمیل صفت یکدیگر لازمند
 و یکدیگر را مستحق می توان نمود که احکام و امتداد آن تفصیل نگردد و بهر
 باسی معلوم گردد است با هم نظیرش بخواند منافع بآن عمل جوی
 و تجدید گنجی و غیر آن لیکن باید دانست که تفصیل بخوار است نسبت به
 افعال عمده حکم اقامه نسبت به اشتباه و دود و دیگر احوال و در
 و از دیگر یک در آنجا از خود شعور در محل مراد ماده بالفعل حاصلست
 بی تصرف دیگر و اگر از جهت صورت شرفی از افعال تکمیلی با او منضم می شود
 تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نماید و وجه دوم آنکه در آنجا محالست تعدد
 با هم ضم گردد به غیر می توان آورد که از مجموع همان موقوف خوانند و در حکم
 معز باشد بقصد معایج و این جهت جمالی تصرف در آن عمل مستقیم
 و در دیگر افعال چون از ملاحظه معانی که بر جهت استنباط معنی می گردد بنا برین
 در قوانین دیگر افعال تحصیلی بهر جهت اجمالی الکافی رود که آنچه در دیگر نوع
 تصرف زیاد نباشد که در ضمن سه پیرایه که کافی ذکر دیگر افعال تحصیلی شده

استاد

استاد بی بانی خوانند و در آنجا از خود شعور در محل مراد ماده بالفعل حاصلست
 بی تصرف دیگر و اگر از جهت صورت شرفی از افعال تکمیلی با او منضم می شود
 تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نماید و وجه دوم آنکه در آنجا محالست تعدد
 با هم ضم گردد به غیر می توان آورد که از مجموع همان موقوف خوانند و در حکم
 معز باشد بقصد معایج و این جهت جمالی تصرف در آن عمل مستقیم
 و در دیگر افعال چون از ملاحظه معانی که بر جهت استنباط معنی می گردد بنا برین
 در قوانین دیگر افعال تحصیلی بهر جهت اجمالی الکافی رود که آنچه در دیگر نوع
 تصرف زیاد نباشد که در ضمن سه پیرایه که کافی ذکر دیگر افعال تحصیلی شده

بسیار

داد و شود بان ضابطه از هم و این در بعضی گوشت و در بعضی غده و بهر جهت
 و معنی در این جهت قانون جدید که منشی با حکم نمایان ساخته و بهر جهت
 در نظر حفاظت بهر جهت و اوقف جوی که می خوانند و بهر جهت
حسب در بیان قانون جدید امیر ولایت ولایت الکافی هم بر گوشت
 بزبان که مناسب معانی این است که باست با یک معنی
 و بهر جهت که در اوقات ضابطه فرموده که گوشت الطاهره ماده و در
 ما همان مؤد است **استاد** العالی بنیادی من آبی با آن
 آن عین العین یعنی حاصل الکون **استاد** علم الهی و علم الهی و علم الهی
 علی المصطفی و الله هو المقدم علیه بحال افضل العبادات و اهل الخیات
 در جوف موقوف حرمی معنی اشارت بوضع فرموده که بهر جهت
 و در ضمن آن باسی حقایق و اسرار از جهت مذکور است اما الله لغضا
 درین سبب از خوف بران که بر جهت بحر کینست آن وضع بوی
 است و شرح آن بهر سبب اجمال اگر از برای هر حق از خوف و بهر جهت
 ترتیب ای جاد برست داشت و بهر جهت

الزهد

و بهر جهت سطر و بهر سطر و بهر جهت و بهر جهت خانه خانه عدد صفحات
 تمام کتاب ۷۸۳۰ باشد و عدد سطور ۲۱۹۸۲ و از آن بیوت
 ۶۸۶ و در هر یک از آن خانه چهار حرف نموده بطریق که
 ترتیب ای جاد چهار و بهر جهت یکی از آن در تمام کتاب تمام
 و یکی در صفحات است و بهر جهت که هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در سطر
 و این سخن در اصل و ضوحی تمام یافته ضابطه متغی از خوف بران قادر
 بر کتابت تمام آن کتاب و اگر چه هرگز ندیده باشد مقصود آنکه هر کس
 رباعی از خوف که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البت در برتی
 از بیوت آن کتاب موضوع باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا نگردد
 و در اوقف بوضع مشار الیه باقی توجهی تواند داشت که موضع معنی آن
 کجاست پس اسامی چهار حرفی مطلقا بحر و انکه نشان دهند بخانه که محل
 ماده هر چند او باشد اندراج باید در نظم و این طرح شریف است که آن تمام
 ماده اسم با ترتیب یک عمل حاصل می شود و از غایت خوف تا غایت
 متغی بود و درین نشان مبارک حکم وقت ظاهر شده و بهر جهت

و در اسم **علاء الدین** آنچه معراج و منقش می باشد
 لقب است بم بقول رسول **این معنی** بر او حدیث مشهور است
 الصلوة معراج المؤمن و الصلوة عماد الدینی و معنای کمال اسم
 قد می باشد از خود بحث **اعیان** از جهت نام رضای نام تو باشد
 و بعد از آن دیگر پوشیده تر از نام حرام فرد نام مسیوم
 از نام تو عقد سال دریافت نام و این معنای خیر و اصل را استدلال
 محسوب افتاد و چون معنی از غنیات کنایت درین تعبیر
 ثبت افتاد و من اسم السعداء و الرضاء **در ذکر تصحیف و استعاره**
 و تشبیه که هر دو معنی بر صورت کنای حرفه تصحیف از احوال نام است
 که بیان طریق از یک لفظ معود بقصد معنایی اسم مکمل حاصل می شود
 و آن لفظ بسیار اندک که بعضی شعری نیز نزد بزرگان **در اسم**
 و بزرگش داجی و جامش دیدم **الطی** و نه که بکاش دیدم
 غاب لبش و نقش چشم بخیال **در صورت آن نشان** و من دیدم
 و در همان اسم غاب می گذرانم در خانه و گویم **تو نقش من** که همان کنایه میجویم

[illegible]

21

تأثیر کند و مان خود را آن یاد **دوم** جمله گفته می رسد از ناچار
نام است من از آن روان بر دل **دوم** در بیان تو اعدی که
جنتی است بر عدد و کمتر ز نورش که سخن بی لطافت در کجینه
خود و سر طراز تحت انقباض می باید و آنکه سحر طیم الصواب و الیه
المرج و اللاب **دوم** و غایت و در ارتباط ضوابط معنی
و اعلای احوالی با معانی مطالب این باب عدد در هر چند از طرف کثرت
حق و غایتی خواهد که در ای آن و زیاده بران نتواند بود اصول هر
مفهوم در هر مرتبه خانی در و علم حساب مقرر شده اول مرتبه اعداد
دوم مرتبه عشرات اربعه تا نه و حاصل دهه و سوم مرتبه بیست
از ده تا صد حاصل صد و بعد از آن بیست و پنج مرتبه که از هر
واضافه کرده می شود با یوف و یوف و یوف و یوف و یوف و یوف
الی غیره تا بیست و پنج مرتبه از اصول و اب و فروع آن شش باشد بر پنج
معدود عدد و هر اعداد اعداد است که از یک مرتبه باشد و بیست
مثلاً پنجاه هزار عدد می شود است که از مرتبه عشرات الوشت و بیست

طرائق مع

از یک مرتبه با او نیست و عده مرکب هر دو از مرتبه اول است
و یک از مرتبه اول و اولی معذرت است و چنانکه که در مرتبه
سه گانه اصول یعنی اتحاد و عشرت و مائت تند بعد هر یک از ایشان
و عقد الف را نیز در مرتبه کلامی حرف صورتی معذرت جای مجمل
ایلی جاد شعرت باقی و غیر اعداد چون مؤلف از آن اولی معذرت
اند هر یک را صورتی مرکب از آن حرف باشد و ضابطه در آن مرتبه
است که در تدریج بعضی بر بعضی توفیق و تکرار شناسند و حرف عده
بیشتر بر بیشتر دارند مثلا یازده را هفتین رقم زنند یا و صد و بیست
و شش را هشتین تنگ و از برای اصناف هزار حرف عده تکرار
و تقاعف او را بر پنج مقدم باید داشت چنانکه رقم دو و هزار
یعنی باشد و از آن صد و دوازده هزار قبض پس حرف و دویست
و پنجاه و هزار و پانصد و بیست و پنج مابین صورت بود و غرض آنکه
روشن شد که هر عددی صورتی حرفی دارد و این همه عددی را بهر زبانی
اسمی است که باری او دفع کرده اند و محتاج بیان نیست پس هر عدد

補

که فرض کرده شود و در مرتبه کلاهی حرف که معنی است و ریاضی
و اجزاء ایشان همه از جملات آن مرتبه اند و صورت باشد معنی
و بعد از آن که این معانی نمود می شود که فایده عدد و مواقع او در این
بسیار است همه از برای تحصیل موده حرفی و هم از برای هر کس که تفرستان
مواضع است اتمام اعمال تحصیل و تکلیفی و این جهت حلقه طریقه بران
بالای ادای احوالش ترتیب یکین چون عدد جمعی معنی حرف است
و حرف تیره و فضای و د. دلالت معیانی دال و بدل بر دو شکل
شماره کلاهی حرف می باشد که علامت این ظهور و علامت و نقل عدد
در مشاهده معیانی بر سیل توسل و حفاظت تواند بود و نفس عدد
معنی یازده می شود بجهت مذکور که در دال نخستین باشد و نه از آن اسم
که مقصد اصلی بود و بدل و اینست و ازین جهت بقدرت اول یازده
حرف و کلمات نظم بوجهی این بود و دلالت کند بر عددی معینی
تا آن عدد و سید تحصیل اغراض معیانی کرد و تحصیل تکلیفی از این
توفیق حاصلست و این جهت بحث اند درین مجال اولاد و خوا

انوار

از این شیت که در قول مذکور در نظم است پاره من از یکیت آن دلت
و تنوعات طرق آن می باید کرد و چون دلت بر مقصود یا بود
حصول اومی شود چنانکه ترتیب آن اغراض بر او و چون آن را می باید
نمود و تحقیق بر یک ازین دو امر مقصد کلیت است یا ساحت این است
و چون هر عددی را صورتی رفی است خاص باونی توسط صورت
کلامی حرف و بعضی از لغات معیانی شعر بران ارفاست
و ضوابط آن متعین تبیین آن ضوابط نیز می باید شد و آن مقصد
کلیت را هم باجاست این عدد در طریقه از طریقه میان خواست
معنی است و من توفیق **حرف اول** و دلت و دلالت
حرف و کلمات معنی بر عدد تعیین احوال و احکام آن مشتق بر چهار
بعد از تمهید این مقدمات ضروری الذکر و بقدر الشکر نموده می شود که
در آوردن عدد و نظم بحرف این تدوین عبارت از اشارت بعدی معنی
به هر چیزی که بوجهی از خود و دلالت کند بر او و اتمام این مرام با حساب
مختلف متشکی می گردد در دال بر عددی معین از خود کلام حرف تواند بود

نماید بعد از شش هجاء در اسم **حرف** شش هجاء و شش هجاء می باشد و نه هجاء
در تمام و حاجت نمی مطلع **حرف** و این قسم با سبب اختصاصی دیگر
می شود و ازین جهت پاره شش و شش که از تمام خواهر او شود
معنی است با سبب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی اختصاصی و الحاضره
برای هر چهار از نفس باری **حرف** و با سبب اسمی که با سبب اسمی
در سبب کشته درج که در اسم عدد است و در نظم و دلالت بر وجهی که
از اسم عددی همان لفظ مراد و بطریق تخصیص حقیقتی که شش باشد **حرف**
یک در همه زده هم **حرف** و یک شیت این حکایت
که اگر اسامی اعداد درین مثال غیر نماید و نه این اصل است و درین تعریف
انانیت درج کردن بر ذکره از آن که ظاهر مشهور باشد و سبب
تصریح با سبب عدد اختیار کرده که این اسلوب را محصل است که آن عدد که
غرضی از اغراض معیانی باشد از اسم او استخوان شود و او را اسم تعریفی
نموده باشد در نظم و خوا بقررات معیانی حصول یابد و من از آن احتمال
نماید بآن عدد و ازین سخن معلوم شد که سبب این منتهی بود و در شش که

صورت اسمی او باشد چنانکه در اسم **حرف** یازده آت اگر یک از سحاب
اول آن یکیت و آخر عدد و شاید که صورت حرفی **حرف** و **حرف**
لب لعلش حال این از آن **حرف** سو و که شست و صورت
و از قسم اول با سبب اسمی تغییر خواهد یافت و از قسم ثانی با سبب حرفی
و هر چه پس از آن مثال نماید بعد از شخصی و نام او باشد یا حرفی
و در قبیل شاید بود یا از اوصاف نموده آن عدد باشد و احوال و احکام
خاصه او چه اندیش از آن و صفات و خواصی شاید می باید بود
و در الفاظ چنانکه اسم **حرف** ضعیف ضعیف مرجع عددی
که در ترجیح او چندین بخش **حرف** و در دل اسم حرف او نام است
که حرف و کلمات تعد بخش **حرف** و این قسم با سبب اختصاصی اسم می
با اعداد و میان اعداد که او را از اعداد چندین باشد با عددی مخصوصی چنانچه
تبدیل او موجب شد که آن عدد که در او ظاهر خلاف که میان اعداد
با او مقصود است بعد از شست پس اگر عددی مشخص باشد در عددی معینی
و آن اختصاص بعد شش و اشتباه پس بسته از آن از اخطای جنای معنی است

نماید

او قصد و مقصد و تحت برآوردن سی و آنرا **قسم دوم**
 که حاصل عدد با حفظ عدد خارج از اعتبار نماید تواند بود اگر آن عدد
 باشد و شاید بود که اصغر بود بر قدر اقل از نسبت اقل یا کثر کسور که آن
 حاصل شود و چون نصف و ثلث از کسور معروضه و ثلثان و ثلثه است
 از کسور بکثر و نصف عشر و ثلث خمس از کسور مضاعف و نصف و ثلث
 یا خمس و ثلث از کسور هر یک و نظایر این باشد که ایشا از این برای
 الصی معینی باشد غیر از لفظ جزء کسور مطلق خوانند و اصول آن است
 از نصف تا بعشر و ساسی دیگر که در بی منطق از همین الفاظ مطلق
 باشد بر سبیل تکرار یا اقسامت یا ترکیب که درین عمل عبارت از عطف
 بعضی است بر بعضی و مقابل منطق را که تغییر از آن توان کرد هر چه
 لفظ جزء کسور گویند مانند یک جزء از یازده جزء و در هر جزء و چنانکه
 از سیزده جزء در هر یک یک جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء
 عبارت از جزئی واحد بود از قصد و محصل و سه جزء و مضاعف و یک
 جزء از یازده جزء و یک جزء از سیزده جزء مضاعف که نسبت و چهار جزء

از این

از عدد و جزئی و سه و دو یک و کسور هر عددی اگر عدد اول باشد جزء او بود
 خانه سق ذکر یافت و اگر عدد اولی باشد جزء او باشد نسبت با آن عدد
 عدد اقل نسبت با کثر یا جزء باشد یا جزء او باشد اگر نسبت با اقل
 باشد و جزء باشد یا مثل و اجزا مضاعف بود یا مضاعف یا یکی از آن و یا
 یا با اجزا یک از اجزا یا یازده نسبت با سه و عواد با مضاعف مافوق
 ضعیف و احد است **قسم سوم** که احوال عدد بعد از خط و یازده
 از عددی دیگر تخص نمایند چون در آن سخن جمیع مقدمات و مواضع است
 که نسبت با آن بی بیشتر مستحکم باین صفت اجتناب نماید و نسبت
 بر آن قسم کوشیده سه جمع و استقران شده باصل جزء میرود که بی
 و دقیق از چند درین باب و دیگر مواضع آن کتاب حکم وقت ایراد افتاده
 که همانا در جایی دیگر یافت نشود منظر بی و آنرا علم و اعلم **قسم چهارم**
 بر مبنای دوم از احوال و احکام عدد که بی تعریف و تعریفی که مستلزم تکرار
 و دوات اعداد و در حصول آن باید بالغ **قسم پنجم** عنوان می شود که غیر قابل
 در عدد بر دو طریق مقصود است یکی با جمع و آنرا هم بعضی با بعضی بی الیک چیزی

بر اصل عدد و آنرا باید و یکی تعریف بعضی در بعضی که در بعضی از اعداد
 مواد اصلی نام است و این حساب طریق اولی جمع خوانند و اگر میان
 دو مثل باشد تشخیص گویند و از طریق دوم ضرب تعبیر کنند و چون در
 بی یک و سه ضرب عواد بود و تقاضای عدد هم در طریق قاطع می شود یکی
 و استقامت که آنرا تقوی خوانند و در مقابل جهت و اگر متوجهی مساوی باشد
 باشد آن بی تعریف را تقسیم گویند و آن دیگر تقسیم که در مقابل ضرب است که
 در صحیح اعداد البته خارج قسمت کمتر از بعضی تقسیم و مقسوم علیه باشد چنانچه
 حاصل ضرب زیاده بر مجموع ضرب و مضروب چند می باشد و چون معرفت
 عدد در نظر نیست و قواعد و احکام آن در طریق شکوک و اختلافات
 بسیار و صحت توجه و در هر یک فرشت که از فرمات از احوال بی آن
 قیام نموده شود و با وجود این چون حاجت بعد از حدود و طریق با بیشتر
 امور و نسبت از برای تسهیل و تمکین احوال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین
 آن ضابطی شریف محسوب بر مبنای اقسام متوجهی کردن و آنرا و علی چند که
 اثبات آن است در قسمتی از این مشرح و میدکشته و در بی بی ضابطه

چند

مستثنی بران محصلی است بقید بسط نظر در آنکه محتمل است و غیر
یافته ایجابی بآن کرده شد و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر نظم
طبیعی را آورند مجموع عدد اول و آخر را در نصف عدد آن اعداد ضرب
باید کرد مثلاً اگر در جمیع چهار داده گشت عدد دست چهارده داده
و نیم زده جمل و نه حاصل آید پس هر یک مجموع آن اعداد متعکض باشد
و چون خواهند که عددی چند که تفاضل میان ایشان بعد از محقق بود
بواجده جمع آورند هر یک آنست که از عدد بآن اعداد یکی چند اند و باقی
تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند که حاصل عدد اخیر باشد
و بعد از آنکه در هر عدد اخیر برقیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر
را در نصف عدد آن اعداد باید زد که آنچه مقصود است حاصل گردد
مثلاً در بیت عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان
چهار و پنج را آورد و را در نصف ضرب باید کرد و سه که
عدد اول است بران افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد
این منق ۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵

۴۹ ۴۳ ۴۷ ۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷
۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون مجموع عدد اول و آخر که شصت و دو باشد
و در ضرب کنند حاصل که شصت و دو است خواهد بود مساوی مجموع
اعداد و بیست و یکان بود و اگر خواهند که از او تا بعد و چنانچه خواهد بود
یا از او جمع کنند بر تقدیر اول شرط اعظم خود را نیز در نفس خود بیاورند
و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف
بود مثلاً از یکی تا ده مجموع افراد مساوی جمع شود که شرط اعظم آنست
یعنی بیست و نه و جمع از او مساوی وسط بیست و نه در نفس کسی خواهد بود و او
اعلم و احکم **طرح** هر عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم
مقتضیات از علم حساب مجده خواهد بود و آن عدد را جزو کند و در قسم
مساحت از محذور جمع تغییر نمایند و از عددش فیضی و در جبر و حساب
این را شی گویند و آنرا مال و مضروب شی و مال را کعب خواهند گوید
نیز گویند و کعب را مضروب اول کعب که شی باشد هم الملاق می کنند
و مضروب شی را کعب را مال خواهند گوید و اگر برین و تیره شی را مضروب

در حاصل ضرب نهم بعد از مال اول مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب
کعب و اینی آن مال کعب و دیگر مال کعب کعب و اینی کعب
و ضابطه آنست که از ضرب شش در حرات مرتبه مال کعب می شود و
بعد از آن مال ثانی کعب می شود و بعد از آن مال اول مرکب کعب
حاصل می گردد و دیگر مال کعب اول بود مال می شود و بعد از آن کعب
کعب می شود و کعب کعب کعب تحقق می یابد و این نیز اثباته همین
شق است مثلا اگر شش دو مرتبه کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانز
مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب و عدد و شصت
مال مال کعب و علی هذا القیاس بود تسبیح این حرات ملاحظه شود و حاصل
گردد اند بعد از آن ذکر شش چه مال مال کعب مثلا که در ترتیب مذکور از
شی و کعب کعب حاصل می شود و هشتاد و هشت مال است در
چه حاصل و د و شصت و چهار و هشت و شانز و د و شصت یکت و سیار
مراتب همین است و طریق معرفت نهم هر یک از آنها آنست که
به مالی بدو کعب محسوب افتد و هر کبی پس از آن مال کعب کعب

و هم با توجه به جندالارض و عدای اعداء آنها و دوری از اعداء
گزارد از نفس خود هرگز نترسد و حاصلش که است در مرتبه دوم می باشد
باقی به تبتی گفته شد و طریق و امتحان دیگر در مرتبه از عدد که نام این
مراتب و اشیاء که در آنست که گفته شد و در مرتبه است که خارج صحت
صیغ باشد بی کسر و هیچ باقی نماند هر یک از خارج صحت با کبی باید گرفت
و اگر دو باقی نماند آنرا یک عدد و هر یک از صیغ با کبی و اگر یکی نماند
آنرا یکی از صیغ دو باقی باید داشت و دیگر صیغ را هر یک یکی پس از
یا از هم شلای کعب باشد مضاف بیکدیگر و درش نزدیک دو و آنرا
کعب و در هر دو یک مال و پنج کعب و آنرا بیون کل از صیغ **ملو**
بر سنگش احوال معی و مستغنیان شایع مقصود از ریاض و فراوانی باشد
نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آخر است ثبت و ایراد است
اگر آنست که مخصوص عددی معین نیست بخانه بر سیل خرم شعر باشد
بانی لیکن بسیاری از آنرا اصلا نیست آن است که بر جوی از جوی مثل
و صغی یا اضافتی تخصیص یافته خاص گردد و بعد از مخصوص نوعی که دهن از

شرف الکلی که یکی باشد با پنج کعب نصف را با آن در نیم قلب
 گوید شرف از هر یک یک موم سم در آنکه در حاصل آن گفته و است
 در نسبت باقی کعب و چون در **۱۰** باشد و طرف وسط آن را در است
 و در اسم فاطمه مقدسی بعباری می نویسد **۱۱** چیشی آراستم از نام میخ
 میخ و در هر **۱۲** در آن **۱۳** در آن **۱۴** در آن **۱۵** در آن **۱۶** در آن
 محمد و نه و در شرف یکی باشد **۱۷** در آن **۱۸** در آن **۱۹** در آن **۲۰** در آن
 نکر که یکی باشد **۲۱** در آن **۲۲** در آن **۲۳** در آن **۲۴** در آن
 خود تا سفت بایست بود و در **۲۵** در آن **۲۶** در آن **۲۷** در آن
 کل در آن **۲۸** در آن **۲۹** در آن **۳۰** در آن **۳۱** در آن
 خود و یکی که گفته در کوره درین شالها خود و شد قطعات ملتفتان
 باین ضاعت را گفتیست او برای توقف بر کینست تو سل تو را که
 و توغات الهو آن در طرق اجمالی در غایت استقامت و طبع
 احوال و احکامش بجان اطراف و اتقان متکلی درین ابواب توغل در ایراد
 اشک و استیفاء تمام اقسام آن است **۳۲** در آن **۳۳** در آن **۳۴** در آن

احمد

انحصاری تفرقی که با سبب انحصار تغییراتی می رود و عبادت است
 در آوردن محدودی نظم که در واقع مخفی باشد بعد می چنین حصر شود
 و در میان مذکور بنا بر پنج بر تو شعور و شعور جمود از ادبیه در آن
 امور بر آن محدود اند تا ولایت کند بر آن عدد و خاک در اسم **۳۵**
 از خدا در پای حنت شود عجا و کلیم **۳۶** در آن **۳۷** در آن **۳۸** در آن
 و خاک در اسم **۳۹** در آن **۴۰** در آن **۴۱** در آن **۴۲** در آن
 از همه کشف و فرشتا و حیات **۴۳** در آن **۴۴** در آن **۴۵** در آن
 الا خود عدد و سی مرتبه **۴۶** در آن **۴۷** در آن **۴۸** در آن
 و یک خان شطرنج **۴۹** در آن **۵۰** در آن **۵۱** در آن **۵۲** در آن
 فذلک اسم من **۵۳** در آن **۵۴** در آن **۵۵** در آن **۵۶** در آن
 نظم این لای معانی حضرت و می علی الموصی و علیه الصلوه والسلام
 بمسودت و باید شدول هر کون میامن و برکات در سبک این
 خدرات انحراف یافت و الله به المانع لا اله الا لی الحاجات
 و یکی از فضلا در نظم عدد وضع اعداد و حرج سه در هر طریق و حق باین

و حد است در میان اسم بطریق احوال معانی بر سبیل احوال
 نگار و خدمت را چه موم **۵۷** در آن **۵۸** در آن **۵۹** در آن
 بنای و در می و قلب تصحیف **۶۰** در آن **۶۱** در آن **۶۲** در آن
 برات برات با دانه با نان **۶۳** در آن **۶۴** در آن **۶۵** در آن
 می و اع کار کنم گم **۶۶** در آن **۶۷** در آن **۶۸** در آن
 معانی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی و در شرب بهانی اصل تو سل خود
 چهار حرف بود آن هر فرازی **۶۹** در آن **۷۰** در آن **۷۱** در آن
 چهار حرف که آن بی یکی باشد **۷۲** در آن **۷۳** در آن **۷۴** در آن
 اگر چه اول و همت در معنی **۷۵** در آن **۷۶** در آن **۷۷** در آن
 و یک نیم آخر محیط قطری دان **۷۸** در آن **۷۹** در آن **۸۰** در آن
 از آن بشمار این نام گشت و حق الله **۸۱** در آن **۸۲** در آن **۸۳** در آن
 آخر اسم مقصود است و حرج عددش شانزده و بی و چهارده
 باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند که صورت حرفی
 آن حد است و نیم اول اسم اثبوت سابق بر سبیل احوال مستعد می

است و حد است و وضع شده اند حکیمان در کار
 اشکال آن بر هر چهار حرف **۸۴** در آن **۸۵** در آن **۸۶** در آن
 تشریف کعب بنوانی **۸۷** در آن **۸۸** در آن **۸۹** در آن
 یاران مصطفی و طلاق **۹۰** در آن **۹۱** در آن **۹۲** در آن
 بر همین شد که محیط هر دانه شش اشکال قطرات و کعبانی ضافه
 نسبت بر قطری با محیطش نسبت بهشت باشد بایست و در
 و لسان طراقت مولانا قلب الدین شیرازی مقدمه الله معونه بنابر
 حکم موز با دیگر مواظب معانی باسم در نظم کرده و بوجوه
 این بایست و فاک **۹۳** در آن **۹۴** در آن **۹۵** در آن
 چهار تصحیف **۹۶** در آن **۹۷** در آن **۹۸** در آن
 نام آئی شده که بنده را بنود **۹۹** در آن **۱۰۰** در آن
 تعیینش نقد که صورت حرفی جمله صد و ششتاد و چهار است و در
 این عدد است و در عدد باشد و قطر همان محیط است بود بقا قول
 مذکور و از بیت ثانی بطریق پنج تنوعی با تصحیف بریدن می آید

در

رانده ای مخصوصیت هر یک از حروف نیست لیکن از هر دو معنی معلوم می شود
 بر روی می آید و دیگر قوانین تعیین مراد و معنی در علم و ادب و این معنی
 با حال هر کس که در معانی متوجه و چون از معانی معلوم می شود که در علم
 معنی و معانی هر حرف آن فواید حاصل می شود چنانکه آنست که در علم
 فایده و فایده آن کار شرح داده و آنست که در علم مستحق علم است
فصل دوم در غایت و جوهر و فواید و ضایع عدد و مطالب
 و مقاصد معانی که در علم و ادب و این معنی که در علم و ادب
 عدد و مت و شامل نسبت با جمیع الفاظ و اجزاء آن در فواید
 و مقاصد معانی خواه از برای حاصل کردن ماده حرفی که مقصد
 کلیت از ضایع این فن و خواه از جهت تصرف در آن مواد که
 مقصدی دیگر است توصل با و می توان نمود و من اینست که در علم
فصل اول در تعیین کیفیت تحصیل ماده حرفی بواسطه عدد و
 ظاهر است که از این از لحاظ عدد و متفصل می شود بر مبنای
 بواسطه تخصیص و ضعیف او و در مبنای صورت حرفی برابطه ضابطه ای

در علم و ادب

پس ایراد عدد و در نظم با سببی از اسباب اربعه که در علم و ادب
 کشت طریق باشد مستقیم در تحصیل ماده حرفی که در علم و ادب
 خواهند از آن مواد با و فی مابقی حاصل می شود و چون هر یک از این مواد
 در علم و ادب حرفی و در علم و ادب حرفی و در علم و ادب حرفی
 این مقصد از دو قبیل تواند بود و از برای نمایش مقدرات لطایف هر یک
 از آن جلو که گاهی آرایش می یابد و من اینست که در علم و ادب
فصل اول در بحث از اراده صورت حرفی از عدد و آنچه مرتب شود بر آن
 چون هر یک از مقدرات حروف با جمیع مقاصد عددی معین
 و هیچ یک از آنها به حرفی که در علم و ادب معنی باشد از برای و در علم
 و ترکیب بر سبیل بدست باز آن عددی موضوع نکشته چنانچه از این
 اسم که فرض کرده شود البته از صورت حرفی عدد باشد و صورت اسمی را
 عموم و شمول نیست این جهت در معنیات حسابی اگر عدد و از این
 یافته و در نظم را بهی مشا که در علم و ادب تحصیل ماده سازند و
 بیشتر مراد از صورت حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت نظم

شریعی که در ترکیب صورت هر یک از اعداد در صدر حد سبق ذکر یافته حرفی
 باشد که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد الزام رعایت ضابطه و
 نقیضند در یاد و مثلاً که اول هر کلمات پیش از عدد صورت مختلف
 دو حرفی و سه حرفی و زیاده بر این مقصود است که عدد می یازده باشد
 و اگر از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد هر یک با عدد اعتبار
 ادبی و البتة همان ضابطه است که اوایل از اعداد و فاضل در ترکیب
 حروف آن اعداد مقرر فرموده اند و با رعایت آن ضابطه محذره
 مقصودی در غایت رعایت نمودن احتمال محال می نماید ضابطه این
 حساب از حد و زاید جویند ندارد و در حسابی باید که با
 شمار حاد پنجه و سه است و صورتش بضابطه مذکوره جزو اعداد
 زاید بی ما و از ده و صورتش **فصل دوم** در اسم **فصل اول**
 بنویسند بیانات نام بود و الی این نام و این نام بود پس اگر صورت
 حرفی عدد را با اعداد اسمی معنی باشد در ترتیب ادب آن را باید که در علم و ادب
 جوهر و حرفی باشد با ضعیف ضعیف خود **فصل دوم** در اسم **فصل اول**

باشد چنانچه در بحث از اسباب حرفی بیان شده و این هم بسیار است
 که از عدد صورت اسمی خواهد بود مگر عدد و مرکب که از اراده صورت
 اسمی از ده که احتیاج چنانچه بعد از این بر مبنای این است که از عدد
فصل اول عددی که از عدد صورت حرفی خواهند یا معنی باشد یا مرکب
 و بر تقدیر اول اگر از اجزای شکل احوال بود یا غشیش عدد از اجزای
 خودی که هزار است صورت او حرف واحد تواند بود و در این اشتباهی
 نبود و معلوم شد که چنان عدد بصورت حرفی مذکور مذکور که در این
 مدلول باشد با لغات و توسط عدد احتیاج تا مقدس اگر خواهد که از
 حرفی نظم در آن بر یازده و از یک حرف تواند بود چنانکه در اسم
 ز نام یک نوعی صورتی که از اجزاء شرف و کشف نه دم و از میان شمار
 و در اسم **فصل دوم** در نام چنان ز فکر شرف که در علم و ادب
 محمولی مگر این که در علم و ادب و اگر آن عدد مرکب بود یا از اجزای
 خودی باشد غیر از عدد الف صورت حرفی و زیاده از یک حرف باشد
 و چندین صفت و معانی است که در اراده آن صورت

در علم و ادب

شماره یک تا پنجاه که عبارت از مجموع آن اعداد است شصت و شصت و شصت است
 و صورت حرفی او سوسه لاجرم دیگر که عکس اصطلاح ترتیب او رفت و آمد اعظم
جمله صورت حرفی که از عدد اربعه راجع و نظم ارباعه که در شصت و شصت
 که مقصود بالذات باشد و مانند هجده صحت سابق جمیع ارقام و شصت و شصت
 بود که و سیزده صحت و دیگر که تا آنجا و در اصل باشد حصول بود و شصت
 نه مثل بصورت مختلف و اسباب متنوع مقصود است از جمله ارقام
 از ده و اسیم او هر ادا باشد چنانکه **اسم** **س** **س**
 یکی بود که گشت نام نه شده **ش** شرف یافت که جان غلام نه شده
 از عدد حاصل که با سبب حرفی بنظم در آمده صورت حرفی مراد است
 و مقصود بالذات واقع شده و از عدد دو که با سبب اسمی از راجع
 یافته هم صورت حرفی ارباعه و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و شاید که صورت حرفی عددی با آنکه مقصود بالذات باشد و شصت و شصت
 رقمی دیگر خطی او شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 چنانچه ارض نماید که نقطه خواهد بود نباشد و حقیقت با حقیقت

و لای

و سیزده حصول مطلوب گردد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 عکس کمال یازده و صورت سیزده **ص** صورت حرفی چهار صد و شصت و شصت
 از نظم سیزده با سبب حرفی مستند می شود و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 یافت شده و کمال یازده و با سبب اصطلاح جدید که اعلاسی با آن یافته شصت و شصت
 و شصت است و ترتیب صورت حرفی دیگر که عکس اصطلاح یافته و شصت و شصت و شصت و شصت
 اگر صورت حرفی عددی تمام داده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب جوانه
 و پنج که صورت حرفی او نه است اعتبار از ده و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 چه خاطر برده مندرج شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 شصت آن هر دو یک سارا هم یا هر دو یک **ص** از نظم یک با سبب حرفی عددی
 ارباعه و شصت و از آن عدد و صورت اسمی که می است و بار از نظم سیزده
 هر دو حرفی شصت و از آن عدد و صورت حرفی که است چنانچه از شصت و شصت
 تا مقصود جهات انتقال باشد و دیگر که در ده و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 رفته و از یک نبوده و پنجاه و شصت و صورت حرفی آن که ماده حرفی
 اسم عدد شصت است و باین واسطه هر ادا و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

بود چنانکه در دو اسم **ص** **ص** و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 چنانکه بود که آنچه باقیست یکست **ص** مثل شصت یکی از خبرت و شصت و شصت و شصت
 در علم بنیاد کمال اب و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و اگر شصت عدد را با سبب دیگر درج کنند در نظم بر اساسی اسمی شصت و شصت
 باشد که در بیت زمینی حقیقی باشد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و بصورت دیگر و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
جمله عددی که بقصد ارباعه صورت اسمی ارباعه باید در نظم در اکثر
 از اعداد مغزده باشد چنانکه در اتمه سیزده ذکر یافته و بر سبب سیزده و شصت و شصت
 و هر که از عددی مرکب صورت اسمی خواهند چنانکه اسم **ص** **ص**
 مسافری که از شصت بود کم نام **ص** شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و بصورت دیگر شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 و سبب در آنکه در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 است که اقل مراتب ترکیب در اعداد آن تواند بود که از ده و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

و شصت

اوجده خطه مدح گسترده انوری نورالله مرقد و دو قطعه نظم کرده و در
 لغز خوانده و مشایق تمام معنی دارد و یکی از آن اینست **هـ**
 ای دای ملک شمع مظهر **هـ** بر در سال شش ثانی **هـ** ای که ده کلیم و ایست
 آبان خدا ای آشنایی **هـ** چرا که شوی همواره در **هـ** در ماه عوسم جوانی
 در دولت تو که است بانی **هـ** کانه دولت جاودا **هـ** بادی هم ساله شادان
 آب برب اصل شادمان **هـ** ای که از فیض تو قبال **هـ** که فصل یکا جفتی
 که معنی از جواب **هـ** پیدا کردن غمی توانی **هـ** تا آخر هر می که گفتم
 از اول سالش از برانی **هـ** و اینکه بشه پوری بایم **هـ** معنیش هر اینست
 مصرع دوم این قطعه اخراست فی اشباه چه نیر اعظم اراده کرده که نود
 از عکس ضمه او است و سال شمی عبارت از نودت یک و در او از یک
 رموز قصد لفظی خند کرده و نظم از آن وجه شبیه است یعنی لکن مقصود
 اصلی معانی آن الفاظست نه نفس خود و کلمات با ملاحظه صلوح
 دلالت و معانی این حالت آنرا از خود خوانده و طریق استخراج
 متعادلش چنانکه خود یاد نموده به سنی بر تواریع مشهور است میان مثنوی

در بعضی اشعار

و بعضی اصطلاحات ایشان از زبان که ماه هشتم است از تاریخ
 بر وجهی رده خود است و در آن تاریخ ماه هجدهم ششماه و یکروز
 و در تقویم خمری شصت و سه روز از آبان ماه آورند بنا بر قصه که در
 کیسه سال شمسی ذکر کرده اند هشت سی ماه و دویست و چهل و پنج
 که اگر بخواهند رقم دهند بر سی که مضبوط است ایشانست از تقویم اکثر
 اهل رده بود و بهین موال از نمودن که یکی ماه منعم همان یخت و یکی ماه
 و سیم دی اراده کرده و شش ماه صلیح بلکه در پی یادداشت شوی
 و از نسیان که ماه هشتم است از تاریخ رومی ریب خواسته چرا از آن
 هشت ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثاني
 و از هر یک سی و یک روز گیرند و ده ماه تشرین الثاني و نسیان هر یک
 سی روز و شباط است و هشت روز جمعه و دویست و دو روز بود
 بیک صورت حرفیست بر هشت و مقصود از رجب که ماه منعم نام است
 درست که اصل حساب از اصحاب تخم شش و این تاریخ را یکی سی شمارند
 و یکی میت و نه بر ترتیب پس از هفت متوالی چون از اول سال ابتدا

کنند سه ماهی سحر محسوب افتد و جلد و دیت و منق باشد که
 رقص ز دست و قطعه دیگر اینست **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 هر چه دست از عطای تو است **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 آنچه از پادشاهی تو است **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 یکی از انماهای تو است **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 و آنچه باقی ماند از تبارش **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 روی بچشم تاب لطف تو است **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 بدو ابریکه شد و کرنی **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 تا که مرفوع است با نیت **هـ** ای که می که بر زمین ایست
 و حل رموزش ظاهر است و به شیده غانه که درین قطعه نیز مقصود اشعار
 و الفاظ خاصه در معنیات و مولانا بذر الدین شاشی خوانده که در سخن
 معنی تمام بطرز لغز داشته و بلکه خطا است که بنویسند لطف بر صحت
 نظم نگاشته جذبت گفته و از آن جواب خواسته و شیده است معنی و ابیات
 برادر دل و در اگر که می دارد **هـ** وصال با جیشی جبر کان سیم اندام

از سحر

اگر مصحف اوستی بجا دیدی **هـ** کسی بانه درین طلعت میافام
 اگر تو تعلق با نصف قلبش سازی **هـ** بیک دو نیکه این فرقه کرده نام
 بود شکستن شرط ستون دین انوری **هـ** لکه اولگ ان گشت منی لافها
 جانش در طلب وصال او که پوسته **هـ** مصاحبت بخت حسود شادمان
 از در بطریق ترادف کرم خواسته و طلب او حرکت و برادرش نوم
 که انوم اخو الموت و این قهرینه روشن می شود که مقصود از جیش
 جبر کان سیم اندام چشمت و در دیت دوم از مصحف نوم لیوم اراده
 اراده کرده و این هم قهرینه قصد مصرع نایست و در دیت سیم نوم
 شش کس رقم سندی او و دست که ۲ بود بنوا و یک و نوم را چون
 و اوالف سازند نام شود و دیت چهارم مبتنی بر ششده مشهور است
 با ملاحظه الصلوة عماد الدین و ازین سطر بوضوح پیوست که در شش
 پشما خصوصیت اسم نوم ملاحظه است و عقب تصحیف و تواف
 و ابدال حرفی بحرفی تا لفظی لفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله از خوا
 و ضوابط معاست و ازین جهات مشابهت تمام دارد و اما ظاهر

که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نیست و نظم بل اجابت معنی است
پس لغز باشد و اسم اعظم و حکم **جمله** از فحوا و بی نهایت سابق معلوم
می شود که معنی و لغز با آنکه میان ایشان جهات اشتراک متحقق است
هر یک طور نیست براساس از کلام و در فرق میان ایشان با مثال این
این که آنچه مصدر باشد میسوزان لغز بوده و غیر آن معنی لغز نتوان
نمود چه این ریاضی که از آن قسم آویز اراده کرده اند
از هر جنس و آنچه بود بر زکوة **ب** مشکلی و بی که باشد از اقسام
در پیش کان چون سپر بسته بر تیر **ب** و بسیار با قیاب پوشیده زده
لغو نیست و بعوض متعارف آنرا معنی گویند که در هر سطح اشتراک است
بسی معین و قابل آنکه از سوال خالیست و آن مثال در اسم حلال که در
ادب ال پیر ایدشت احادیث معتد رخت بسوال و روشن شد که آنرا
از معنیات داشتن اولیست **لا** و در بیان لغز میان این دو قسم
از شعر بسطی زیاده کرده شد و در ابراد گفته دیگران و استشهاده
بان و اگر چه و از این رسالت اسبابی رفت و اسمی بقول الحق

و هو یهدی

و هو یهدی السبیل **سپرد** و هم در بیان فایده لغز ذکر بعضی
احوال و احکام آن لغز فایده معنی است که از عبار اعتبارش
زکی بر حمل کمال نیاید آنست که طبع مستقیم را از اشتغال بان ملکه
تخص و تفتیش از جوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق شامل
در فنون محاملات و معالجات معانی و ضرب محاملات کلام
عادت کرد و تا هنگام استنباط مطالب و معانی تخصیص از
کچند مشغول بنمایس اسرار و حکم جو اعم الکلم مجرد آنچه ظاهر عبارت
به دلالات عرفی افاده آن کند و حسنه نکرد و از دو طریق حقیق
و ظریف لطایف بی بهره نمائند که در حق با گردن نش زهر نوری از کف
چرا که اثر و تحریف بند بر آیات کلام نام علم کلام که در آن عقده
مجر نظام انتظام یافته تبیین شایسته است و تمهید آنرا که در استخراج
نماید نماید از آن بحر بی پایان حمد مستطیع مبدول می باید داشت
و در تحصیل سیاق و معانی آن بقدر وسع و توان کوشید و عنت
توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحدوده و غنمه

اشد باز خود می شود مثلاً در **اسطرلاب**
صحتی خوش داشتیم دی با یکی **ب** کمالی از او زان یونانی **ب**
که در طاق حجره اش از او که در پیش **ب** از سفت کیش احوال و ابرار ابرار
مرسل می مانه موسی صاحب الوان **ب** بر در غارش جو احوال شکوئی برده
مریم اساکشته امش بی و قاعی حمله **ب** فضل او عینی صفت در همه جود
که بهر اجش جو غنم از غنای شد **ب** نعل بند از پیشین بی با غنای
حکم او در باب اعمال نجومی **ب** و ای او در فضل احکام ریاضی
کرده استفسار اسرار سپهر از حد **ب** فاضلان در هر زمان کمالی در **ب**
ز و تفحص کرده صوب قبل و صلیوة **ب** مقیاتی خطه انشود از این **ب**
طبع او بلی بر کرد و ای او سوسو محیط **ب** داده اصحاب عیش احتضار
تا نیک پیشش نباید خود در چشمی که **ب** در نیاید هیچ و باشد نو **ب**
بدو در عینی بی بعد بسیار از بی خبر **ب** راست قوی بی زبان کوشی **ب**
کو در قم از سطرلاب از او باب از هر کی **ب** که شرف خود را که دان نام آن **ب**
افتخار او باکی باشد که که کامی **ب** است دست او زده نام جزو کلام

مقتوصت و موازید کثیر الفاظ فیوض و فنون بغایت موجز و ^{مستطوع}
در ضیافت فیض نوازش شمع **ب** در کشادست و صلا در از ^{اندر اجتهاد}
در قضا الله من یأید ^{الاطنا} فصله تبیین علی غائبنا و حاضرنا و کون لغز ^{مکتب}
و آخرا **جمله** از معنیات حسن و جود لغز بعد از آن
شعری باز کرد و از فصاحت کلام و سلاست یک و لطافت
معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی
و تمحلی منطبق باشد بر آن و اگر می یا بعضی از خصایص مقصود ^ب
که از آنرا محذور نگرداند از سایر اغیار باید که از احوال مشتبه که آن قدر ^ب
افتد که مجموع آن خاص باشد با و جنایه بعد از شعور و طلب ^ب
که هر ناظم آن بود و اگر صفات شفاف و احوال غریب که ظاهر ^ب
عالم نماید و حق الحقیق مطابق واقع بود و بی تعسف منطبق ^ب
کرده شود بهره تمام از قول باید چنانچه را به جمیع امور بدین ^ب
عظیم می باشد و بسیار افتد که در آن لغز اسم مقصود را بطریق ^ب
درج کنند و نظم و صورتی خدا زان معانی که علی الاجمال گفته شد در ^ب

المنها

خبر و گردون محل اسکن در جسد قد **هر چه بهرام کین جسد خورید**
 و او در آن میخالتی و اگر **خاک در کاهش کشد چشمش گردد و در**
 ماه او به پادشاهی شاه ابو القاسم **آفتاب عدل بر تو سایه و درگاه**
 خبر و جرت به ابرج **سپه سالار** **بخت قصه قدر او را غوغا از حد**
 آنچه در اوصاف شایان جهان **در غوغا زلفت جلاش بسبیل**
 آسمان برداشت اسطرلاب **ارتفاع نیز قدرش گرد شد مساز**
 تا شود و همراه اسطرلاب **ماه جاهش باد افزون بر سپهر افتخار**
 و در **سکری که در بارها** **کز سر دست میرود پاش**
 موسوی نیست و از آدم **بیشتر ذکر کرده قوایش**
 چون صبا عاشقیت **شقی از وی بجان و نهایش**
 و در **خلال آن تیر جنت کشد دایان آتش** **وز طویلیم راز کوغوش**
 هر چند خودی و ضعیف **حکایت و بهشت ازین دندان باش**
 و از نواحی طراز **که از زبان مقصود حور گفته شود مثلاً در**
 چون در مارا **خسوفی و آتشی** **پراشیم و داریم با سود دل صفای**

افق

از چرخ طاس باز **شده بداد و خلق** **بنشین که باز را نیم خط ماجرا**
 در ملک ما باشد **این خرقه پوشی** **لیکن خود اندام باشد نه نوایی**
 داریم **ملوث خوش چون کوی دولت** **که خاطره جوید یک خط از وانی**
 در سال **شصت و هفت آن بخت** **وز خاک راه برداشت تار را**
 بری ملک **جانی بر جوی رین شنبالی** **در حرکت سبانی در منزلت**
 یارب که **قصه قدرش معمور باد و ایم** **تا در سرای کیتی باقی بود بنایی**
 و در **در آن** **هر صبح زده دل کیم تیره جهان** **یک خط در ای آتشی باستان**
 اینست **نصیب ما ازین گردش** **بخام کرد پای تو یونیم روانی**
 و در **هم کمان** **من خود کج و راست از نوزاد** **دایم غم خوش و خوش**
 پشت از پی **حسرت جو کیم کرد** **از هر طریقی در غوغا زشت**
 و در **در آن** **پشت زنی حدت اسلام دوتا** **پشت طغیان کجی من کرد در**
 بهی نسا **تم نصیب است و در** **قوت که مشرتی او سحر است**
 و چون در **بخت اشک** **قسم می کنند دیگری تعرض توخت مکر بدت از برای**
 است **شما و در ایام** **این قسم نیز همان بسبیل حصول ک افتاده با خانه**



بخت قد جام بدستی و راستی **کلام و انظم بدیع انظام**
 نظامی **سکینه** **انجام تواند کرد ایند که**
 خوان ترا **این دو عالم سخن** **دست نیدست بدو است گن**
 که **کلش** **بجز نوش یابد** **ورنه زیاد تو فراموش یابد**
شکر کز این نامه بجنوان رسید
بیشتر از غم سپایان رسید
حمد الشاکرین حمد ابوابی و یحسانی
مردود و الصلوة و السلام علی السید
محمد و آله طهارت و ذکره الذکر و الذکر
و غفر عن ذنوبنا و اغفر لنا

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۲۸۳
دفتر کتابخانه



آن که **افزودند از غفلت قلم و خطان**
مهر محمد علی خان
کتابخانه
مهر محمد علی خان
کتابخانه

عزت الله و جلاله
فی عرشه جلوه
بوم الله
و فی قلوبنا

کتابخانه **مجلس شورای ملی**
تاسیس ۱۲۸۳
دفتر کتابخانه
کتابخانه **مجلس شورای ملی**
تاسیس ۱۲۸۳
دفتر کتابخانه

کتابخانه **مجلس شورای ملی**
تاسیس ۱۲۸۳
دفتر کتابخانه

